

پیشگفتار

کتاب حاضر، در مورد خاطرات همفر، جاسوس انگلیسی در ممالک اسلامی است. او در این کتاب از مأموریتش به کشورهای مصر، عراق، ایران، حجاز و استانبول مرکز خلافت (عثمانی) و هدفش از این مأموریت که جمع آوری اطلاعات کافی به منظور جستجوی راههای در هم شکستن مسلمانان و نفوذ استعماری در ممالک اسلامی بود و از مسائلی که در این مأموریت برای او پیش می‌آید، یاد می‌کند.

این مأموریت‌های مخفیانه مربوط به زمانی است که قدرت و شوکت امپراطوری عثمانی رو به ضعف و سستی گذاشته شده بود و دشمنان اسلام در پی آن بودند که با ویران کردن پایه‌های اعتقادی مسلمانان ضربه‌ای اساسی بر جامعه‌های اسلامی وارد کنند. در مقدمه ترجمه انگلیسی نسخه اصلی این کتاب که در بمبئی چاپ شده، آمده است: در حین جنگ جهانی دوم، آلمانی‌ها خاطرات این جاسوس انگلیسی را به صورت یک داستان دنباله‌دار در مجله اشپیگل منتشر کردند و در مجموعه که با عنوان اعترافات همفر چاپ می‌شد از چهره‌ی امپریالیسم انگلیس پرده برداشتند و اینک خلاصه‌ای از آن خاطرات را با شما مرور می‌کنیم.

این کتاب مجموعه خاطرات جاسوس انگلیس - مستر همفر - در کشورهای اسلامی است. او با سال‌ها تلاش و کوشش، مأموریت پنهانی خود را با موفقیت به انجام رسانید. این مأموریت مربوط به زمانی است که قدرت و شوکت امپراطوری عثمانی رو به ضعف و سستی نهاده بود و دشمنان اسلام در پی آن بودند که با ویران کردن پایه‌های اعتقادی مسلمانان، ضربه‌ای اساسی بر جوامع اسلامی وارد سازند. آنان می‌کوشیدند تا باورهایی که مسلمانان را بیدار و آگاه می‌ساخت و میان آنها همدلی و اتحاد ایجاد می‌کرد و باورهایی که فرقه‌های گوناگون اسلامی بر آن پای می‌فشرده و سلامت فکری، روانی و اجتماعی آنان را تأمین می‌نمود از میان بردارند.

در مقدمه ترجمه انگلیسی این کتاب که در بمبئی چاپ شده آمده است: در خلال جنگ جهانی دوم، آلمانی‌ها خاطرات مستر همفر را به صورت یک مجموعه دنباله‌دار در مجله اشپیگل منتشر کردند و در این مجموعه که با عنوان اعترافات همفر چاپ می‌شد از چهره امپریالیسم انگلیس پرده برداشتند.

پس از جنگ جهانی دوم یک مجله فرانسوی، ترجمه فرانسه این خاطرات را منتشر نمود. سپس دانشجویی لبنانی خاطرات همفر را از فرانسه به زبان عربی بازگردانید و در بیروت منتشر کرد.

ترجمه فارسی این کتاب که هم‌اکنون در دست شماست از روی نسخه عربی انجام گرفته است.

مترجم این اثر دکتر محسن مؤیدی است

به امید دل بستن همه مسلمانان به باورهای راستین اسلام و چنگ زدن آنان به دستورات متعالی این آیین جاویدان.

بخش اول

از گذشته‌های دور حکومت بریتانیای کبیر مانند امروز در این اندیشه بود که امپراطوری بزرگ و گسترده خود را چگونه حفظ کند: امپراطوری که آفتاب هیچگاه در آن غروب نمی‌کرد. بریتانیا در مقایسه با مستعمرات خود همچون هند، چین و خاورمیانه، کشوری کوچک بود. اگر چه ما در بخش‌های بزرگی از این کشورها حکومت دست نشانده نداشتیم و کار را خود مردم انجام می‌دادند، اما سیاست‌های فعال و موفقیت‌آمیز ما در این کشورها به پیش می‌رفت، و ما به سویی حاکمیت کامل بر آنها گام برمی‌داشتیم. بنابراین ما باید به دو نکته می‌اندیشیدیم:

۱- در مناطقی که بر آنها تسلط پیدا کردیم حاکمیت خود را حفظ کنیم.
۲- بخش‌هایی که هنوز زیر سلطه ما نیستند به مستعمرات خود بیفزاییم.
وزارت مستعمرات برای هر یک از این کشورها کمیسیون خاصی برگزید تا به بررسی این مسایل بپردازد. و من خوشبختانه از ابتدای ورود به این وزارت مورد اعتماد وزیر بودم؛ و کار در کمپانی هند شرقی به من سپرده شد. این کمپانی اگر چه هدف آشکارش بازرگانی بود در حقیقت راه‌های تسلط بر هند و به چنگ آوردن سرزمین‌های دور شبه قاره هند را جستجو می‌کرد.

کشور بریتانیا از هند به دلیل وجود قومیت‌های مختلف، ادیان متفاوت، زبان‌های گوناگون و منافع بسیار در صورت برخورد با آن موارد نگرانی نداشت. چنانکه چین نیز نمی‌توانست نگران کننده باشد. زیرا ادیان بودا و کنفوسیوس که بیشتر مردم آن کشور پیرو آنها بودند انگیزه قیام را در آنان بر نمی‌انگیخت. این‌ها دو دین مرده‌ای هستند که به مسایل اجتماعی کاری ندارند و تنها به ابعاد درونی می‌پردازند و احتمال ضعیف داشت که احساسی ملی در میان مردم این دو منطقه پدید بیاید.

بنابراین بریتانیای کبیر از این دو منطقه نگرانی نداشت. ما از امکان به وجود آمدن تحولاتی در آینده نیز غافل نبودیم و برنامه‌های دراز مدتی را برای گسترش تفرقه، نادانی، فقر، و گاه بیماری، در این کشورها برنامه‌ریزی کردیم. پیدا کردن پوشش مناسب برای این اهداف نیز دشوار نبود، پوشش‌هایی با ظاهر جذاب و خیره‌کننده و باطنی استوار، که با تمایلات روحی مردم در این مناطق متناسب بود.

برای توصیف کار ما، می‌توان از یک مثل قدیمی بودایی یاد کرد که می‌گوید: «اگر چه دارو تلخ است اما به گونه‌ای رفتار کن که بیمار آن را با شیرینی میل کند».

اما اوضاع کشورهای اسلامی ما را نگران می‌کرد. ما با این مرد بیمار (1) قراردادهایی بسته بودیم که همه آن به نفع ما بود.

کارشناسان وزارت مستعمرات نیز بر این باور بودند که این مرد کمتر از یک قرن آینده نفس‌های آخرش را خواهد کشید. ما همچنین قراردادهای پنهانی با دولت ایران بسته بودیم و نیز جاسوس‌ها و مزدورانی در این دو کشور به کار گرفته بودیم. رشوه، فساد اداری و سرگرمی پادشاهان با زنان زیبا مانند موریناه در آنها نفوذ کرده بود ولی با این همه برنامه‌ریزی به دلایل زیر ما به نتایج کار اطمینان نداشتیم:

۱- نیروی اسلام در جان فرزندان.

یک فرد مسلمان در پیروی از اسلام استوار است. همچنان که اسلام در جان یک مسلمان، همانند مسیحیت در دل کشیش‌ها و راهبان می‌باشد، که جان می‌دهند ولی دست از مسیحیت بر نمی‌دارند، خطر وجود مسلمانان شیعه در ایران، از این هم بیشتر است زیرا آنان مسیحیان را کافر و نجس می‌دانند. مسیحی در نگاه یک شیعه همچون نجاستی است که یکی از دستان ما

را آلوده کرده است و باید در پاك كردن آن بكوشيم. وقتي از يك نفر آنان پرسيدم چرا در مسيحيان اينگونه مي نگرید، در پاسخ گفت: پیامبر اسلام انسان حکيمي بود و به اين وسيله مي خواست پيرامون کافران نوعي فشار اجتماعي ايجاد نمايد تا آنان احساس تنگي و ترس کنند تا بهسوي خدا و دين درست هدايت شوند چنانکه حکومتها هرگاه از کسي احساس خطر کنند او را در فشار قرار مي دهند تا دوباره مطيع و فرمانبردار گردد. منظور از نجاستي هم که گفته شد نه پليدي ظاهري بلکه نجاست معنوي است و نه تنها مسيحيان که همه کافران را فرامي گيرد، حتي مجوساني که ساکنان ايران باستان بوده اند.

به او گفتم: مسيحيان به خدا، نبوت و معاد باور دارند، چرا آنان را نجس مي دانيد؟ او گفت: به دو دليل، نخست اينکه آنها پیامبري محمد صلي الله عليه و آله و سلم را انکار مي کنند و اين به معنای دروغگو خواندن پیامبر است، و ما در برابر آن مي گوييم که شما مسيحيان نجس هستيد زيرا بر مبناي عقل، هرکس آزار رساند، مي توان او را آزار داد (2). دوم آنکه آنها به پیامبران الهي نسبت هاي ناروا مي دهند، مثلاً مي گويند مسيح شراب مي نوشيد و او نفرين شده بود چون به صليب کشيده شد.

من برآشفته گفتم: مسيحيان اينگونه نمي گويند، او گفت: تو نمي داني، در کتاب مقدس آنها چنين سخنانی است، من با آنکه مي دانستم اين مرد در مورد دوم دروغ مي گويد سکوت کردم؛ (3) البته او در مورد اول درست مي گفت و من نمي خواستم که با او بحث کنم زيرا من در جامه مسلماني بودم و مي ترسيدم که به من مشکوک شوند، از اين رو همواره از مسایل جنجالي دوري مي جستم.

۲- روزگاري اسلام دين زندگي بوده که سروري داشته، و برده خواندن سروران دشوار است

غرور سروري - حتي در هنگام ناتواني و عقب ماندگي - انسان را بهسوي برتري مي خواند. ما هم نمي توانستيم تاريخ اسلام را وارونه كنيم تا مسلمانان احساس کنند که سروري گذشته آنها در شرایط ویژه اي به دست آمده است و اکنون آن زمان سپري شده و باز نخواهد گشت. ۳- ما اطمینان نداشتیم که عثماني ها و پادشاهان ايران آگاه نشوند و برنامه هاي سلطه گرانه ما را در هم نريزند.

البته اين دو حکومت چنانکه اشاره شد بسيار ناتوان شده بودند اما وجود يك حکومت مركزي با حاکميت و پول و اسلحه که مردم فرمانبردار آن بودند امري نگران کننده است. ۴- ما از عالمان مسلمان بسيار نگران بوديم.

علمای الازهر، عراق و ايران استوارترين سد در برابر خواهته هاي ما محسوب مي شدند، آنان از اصول زندگي معاصر کاملاً بي اطلاع بودند، بهشتي را که قرآن مژده داده بود هدف خود قرار داده بودند، و حاضر نبودند سر سوزني از اعتقادات خود دست بردارند، و مردم از آنها پيروي مي کردند و حکومت همچون موش هراسان از گربه، از آنها مي ترسيد، البته اهل تسنن نسبت به شيعيان، کمتر از علمای خود فرمانبري داشتند، زيرا آنان هم سلطان و هم شيخ الاسلام را حاکم مي دانند، در حالي که شيعيان حکومت را تنها شايسته عالمان مي دانند و به سلطان اهميت کافي نمي دهند؛ اما اين تفاوت چيزي از نگراني وزارت مستعمرات و حاکمان بریتانیاي کبير نمي کاست.

ما کنفرانس هاي بسياري تشکيل داديم تا براي اين مسایل نگران کننده راحل هايي بياييم اما هر بار با بن بست روبرو مي شدیم. گزارش هاي رسیده از جاسوس ها و مزدوران نیز نااميد کننده بود، همچون نتايج کنفرانس ها که يا صفر بود و يا زير صفر، نااميدي در ما راهي نداشت زيرا ما خود را با تلاش پيوسته و صبر بي پايان آموخته بوديم.

به ياد دارم که يك بار کنفرانسي با حضور شخص وزير و بزرگترين کشيشان و تعدادي از کارشناسان برپا کرده بوديم، افراد حاضر در جلسه بيست نفر بودند بيش از سه ساعت گفتگو کردیم و کنفرانس را بدون نتيجه به پايان بردیم.

اما اسقف گفت: «ناامید نشوید! مسیح پس از سیصد سال شکنجه، و تبعید و کشته شدن خود و پیروانش به حکومت رسید. شاید هم او از ملکوت نظر لطفی بیفکند و ما موفق شویم حتی پس از سیصد سال کفار را از مراکزشان بیرون برانیم. ما باید به ایمان استوار و بردباری بی‌پایان مجهز شویم و از همه وسایل و راه‌ها برای تسلط و ترویج مسیحیت در سرزمین‌های مسلمانان بهره ببریم، اگر چه پس از قرن‌ها به نتیجه برسیم؛ که پدران برای فرزندان می‌کارند.»

یک بار کنفرانسی در وزارت تشکیل شد که در آن نمایندگان از بریتانیای کبیر، فرانسه و روسیه در بالاترین سطوح حضور داشتند: دیپلمات‌ها و دین‌مردان. خوشبختانه من به دلیل پیوندهای نزدیک با وزیر در این کنفرانس شرکت داشتم. اعضای کنفرانس به‌طور گسترده‌ای مشکلات مسلمانان را مورد بررسی قرار دادند. آنان راه‌های افزایش فشار بر مسلمانان، جدا نمودن آنها از باورهایشان و بازگرداندن آنها به حوزه ایمان را مطرح کردند - همچنان که اسپانیا پس از قرن‌ها جنگ با مسلمانان بربر به حوزه ایمان بازگشت - اما نتیجه در سطح مطلوب نبود. من مشروح گفتگوهای این کنفرانس را در کتابی به نام «به سوی ملکوت مسیح» نگاشتم.

کندن ریشه‌های درختی که در شرق و غرب زمین گسترش یافته دشوار است اما باید به هر بهایی از دشواری‌های این کار کاست. مسیحیت باید گسترش یابد و این مژده خود مسیح، به ما است. اما محمد صلی الله علیه و آله و سلم از شرایط زمانی انحطاط شرق و غرب سود جست و با پایان دوران انحطاط باید این فرصت از میان می‌رفت که خوشبختانه چنین شد. کار مسلمانان به انحطاط گرایید و کشورهای مسیحی رو به پیشرفت نهادند و اکنون هنگام آن رسیده است که آنچه را طی قرن‌ها از دست داده‌ایم با فداکاری باز ستانیم. حکومت نیرومند بریتانیای کبیر در این روزگار لَوای این مبارزه فرخنده را در دست گرفته است.

پاورقی بخش اول

(1) امپراطوری عثمانی.

(2) آیین اسلام در مواردی که احتمال هدایت وجود داشته باشد در برابر آزار رساننده به برخورد نیکو سفارش می‌کند و روش پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم نیز این‌گونه بوده است.

آن حضرت می‌فرماید: «ثَلَاثٌ مِنْ مَكَارِمِ الْأَخْلَاقِ: تَصِلُ مَنْ قَطَعَكَ وَ تُعْطِي مَنْ حَرَمَكَ وَ تَعْفُو عَمَّنْ ظَلَمَكَ» یعنی سه چیز از مکارم اخلاق است: «به کسی که پیوندش را از تو برید بپیوند و به آن کس که از تو بازداشت ببخشی و از آن کس که بر تو ستم روا داشت درگذر.» از این سخن روشن می‌گردد که استدلال یاد شده برای اثبات نجاست اهل کتاب صحیح نیست. نجس بودن اهل کتاب - نزد فقهای که چنین فتوا می‌دهند - یک مسئله فقهی است و بیان دلیل‌ها و مدرک‌های آن، در این مختصر نمی‌گنجد.

(3) در باب ۲۶ انجیل متی بند ۲۹ و باب ۱۴ انجیل مرقس بند ۲۵ و باب ۲۲ انجیل لوقا بند ۱۸ از قول مسیح آمده است، او پس از آن‌که از جام شراب نوشید، آن را به شاگردانش داد و به آنها گفت: «هر آینه به شما می‌گویم بعد از این از عصیر انگور نخورم تا روزی که در ملکوت خدا آن را تازه بنوشم.»

بخش دوم

در سال ۱۷۱۰ وزارت مستعمرات من را به مصر، عراق، تهران، حجاز و استانبول فرستاد تا اطلاعات کافی برای ضعیف کردن مسلمانان و چیرگی بیشتر بر آنان به دست آورم. همزمان نه نفر دیگر از بهترین کارمندان وزارت که فعالیت، نشاط و دل‌بستگی کافی برای تحکیم سلطه بریتانیا بر امپراطوری عثمانی و دیگر کشورهای اسلامی را داشتند، به مناطق مختلف اعزام شدند. وزارت پول کافی، اطلاعات لازم، نقشه‌های مربوطه و نام‌های حاکمان، سران قبایل و عالمان را در اختیار ما قرار داد. این سخن دبیرکل را هنگامی که به نام مسیح ما را بدرود می‌داد، فراموش نمی‌کنم.

او گفت: «آینده کشور ما در گرو موفقیت شماسنت، آنچه در توان دارید کوتاهی نکنید.» من با هدف دوگانگی، راهی استانبول مرکز خلافت اسلامی شدم در لندن زبان‌های ترکی، عربی (زبان قرآن) و پهلوی (زبان ایرانیان) را آموخته بودم ولی حالا باید زبان ترکی (زبان مسلمانان ترکیه) را تکمیل می‌نمودم. آموختن زبان با دانستن زبان آن طوری که بتوان مانند مردم آن کشور سخن گفت تفاوت دارد. نخست چند سال طول می‌کشید اما دومی چند برابر به درازا خواهد کشید و من باید زبان را با همه ریزه‌کاری‌هایش چنان می‌آموختم که مورد بدگمانی قرار نگیرم.

اما در این مورد نگرانی زیادی نداشتیم. زیرا مسلمانان تسامح، سعه صدر و خوش‌گمانی را از پیامبرشان آموخته‌اند و بدگمانی نزد آنها چون بدگمانی برای ما نیست. حکومت ترکان نیز در رتبه‌ای نبود که بتواند جاسوسان و مزدوران را باز شناسد. این حکومت آنچنان ناتوان و از هم گسیخته بود که خاطر ما را آسوده می‌کرد.

پس از يك سفر خسته کننده به استانبول رسیدم. خود را محمد نامیدم و به مسجد (جایگاه گردهمایی و عبادت مسلمانان) رفتم. نظم، پاکیزگی و فرمان‌برداری آنان شگفت زده‌ام کرد. با خود گفتم: چرا ما با این انسان‌ها می‌جنگیم؟ چرا می‌کوشیم آنها را در هم بکوبیم و دستاوردهایشان را بر باییم؟ آیا مسیح ما را بدین کار سفارش کرده‌است؟ اما زود این اندیشه اهریمنی را از خود دور کردم و دوباره اراده نمودم که این جام را تا پایان بنوشم. با عالم کهن‌سالی برخورد کردم به نام احمد افندم که در خوش‌نفسی، پرحوصلگی، پاک باطنی و خیرخواهی، بهترین مردان دینی‌مان را همچون او نیافته بودم. او شب و روز می‌کوشید تا همچون پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم شود که او را برترین نمونه می‌دانست. هرگاه نام او را می‌برد چشمانش پر از اشک می‌شد. خوشبختانه او حتی یکبار هم از ریشه و کسان من نپرسید. او مرا محمد افندی صدا می‌کرد. آنچه می‌پرسیدم به من می‌آموخت و وقتی فهمید که من در کشورشان میهمان هستم و برای کار و زندگی در سایه خلیفه پیامبر رفته‌ام، با من بسیار مهربانی کرد. این‌ها دلایلی بود که من برای زندگی در استانبول ارائه کرده بودم. به شیخ گفتم: من جوانی هستم که پدر و مادرم را از دست داده‌ام. برادری هم ندارم آنان برایم ثروتی به ارث گذاشته‌اند. من اندیشیدم که قرآن و سنت بیاموزم و لذا به پایتخت اسلام آمده‌ام که به دین و دنیا برسم. شیخ به من بسیار خوش آمد گفت. او با کلماتی که عیناً می‌آورم گفت: به چند دلیل احترام تو لازم است:

- ۱- تو مسلمانی و مسلمانان برادرند.
- ۲- تو میهمانی و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم گفته است: «میهمان را نوازش کنید.»
- ۳- تو جوینده دانشی و اسلام بر بزرگداشت جویندگان دانش پای‌می‌فشارد.

۴- تو در پی کسبی و در خبر است که «کاسب دوست خداست» .
از این مسایل بسیار شگفت زده شده، با خود گفتم: چه خوب بود مسیحیت چنین حقایق تابناکی داشت و تعجب کردم که چرا اسلام با چنین مرتبه والایی به دست این حاکمان سرکش و عالمان بی‌اطلاع از زندگی بدین پایه ناتوان و پست شده است.
به شیخ گفتم: می‌خواهم قرآن کریم را بیاموزم. او از این درخواست من شادمان شد و آموزش سوره حمد و تفسیر مفاهیم آن را آغاز نمود. تلفظ برخی از کلمات برایم دشوار بود و گاه حتی در نهایت، مشقت می‌دیدم. به یاد می‌آورم که تلفظ جمله: «وَعَلَىٰ آمَمَمَمَمَن مَعَكَ (1)» را پس از ده‌ها بار تکرار در طول یک هفته آموختم. زیرا شیخ گفته بود باید چنان ادغام کنی که هشت «میم» پدیدار شود. بدین ترتیب من در طول دو سال کامل قرآن را از ابتدا تا انتها خواندم.

او هنگامی که می‌خواست مرا آموزش دهد وضوی نماز می‌گرفت و از من هم می‌خواست که چون او وضو بگیرم و روی به قبله بنشینم.
گفتم است وضو یکی از شستشویهای مسلمانان می‌باشد. ابتدا روی را می‌شویند، سپس دست راست را از انگشتان تا آرنج و آن‌گاه دست چپ را به همین گونه، پس از آن بر سر، پشت گوش‌ها و گردن دست می‌کشند و سرانجام پاهایشان را می‌شویند.
می‌گویند گرداندن آب در دهان و به بینی کشاندن آن پیش از وضو بسیار نیکو است.
استفاده از مسواک برایم بسیار دشوار بود - و آن چوبی است که برای تمیز کردن دندان‌هایشان پیش از وضو به دهان می‌برند. من معتقد بودم این چوب برای دهان و دندان‌ها زیان‌آور است، گاهی نیز دهان را زخم می‌کرد و از آن خون می‌آمد. - اما من ناگزیر از این کار بودم زیرا مسواک زدن سنت مؤکد پیامبرشان حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم بود و آنها فضیلت‌های بسیاری برای آن برمی‌شمردند.

هنگامی که در استانبول به سر می‌بردم پولی به خادم مسجد می‌پرداختم و شب‌ها نزدش می‌خوابیدم. او فردی تندخو بود، نامش مروان افندی که نام یکی از یاران پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بوده است و این خادم به این نام فرخنده افتخار می‌کرد. به من می‌گفت: اگر خدا به تو فرزندی داد نام او را مروان بگذار زیرا او یکی از شخصیت‌های بزرگ و مجاهد اسلام بود.

شام را آن خادم برایم فراهم می‌کرد و با هم تناول می‌کردیم. جمعه (عید مسلمانان) را کار نمی‌کردم و دیگر روزها نجاری کار می‌کردم، او مزد اندکی به صورت هفتگی به من می‌پرداخت. چون من تنها صبح‌ها سر کار بودم و مزد من نصف مزد دیگر کارگرا بود. نام نجار خالد بود که به هنگام بیکاری پیرامون فضیلت‌های خالد بن ولید پرحرفی می‌کرد. خالد بن ولید یک سردار اسلامی و از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بوده و برای اسلام بسیار رنج کشیده است (2).

وی از آن اندوهگین بود که امیرالمؤمنین عمر بن الخطاب به هنگام خلافتش، خالد بن ولید را بر کنار کرد.

خالد، نجار بسیار بد اخلاق و تند مزاجی بود. او به من اطمینان داشت اما من دلیلش را نمی‌دانستم. شاید سبب این اعتمادش آن بود که من حرف شنو و مطیع بودم و در امور دین و مغازه‌اش با او بحث نمی‌کردم. او در خلوت از من درخواست لواط می‌کرد، این کار به گفته شیخ احمد برای آنها مؤکد منع شده است، اما خالد در واقع اعتقادی به دین نداشت، اگر چه به ظاهر و پیش دوستانش به آن تظاهر می‌کرد. او به نماز جمعه می‌رفت، اما نمی‌دانم که در روزهای دیگر نماز می‌خواند یا نه؟ ولی من از این کار خودداری می‌کردم، به گمانم او با دیگر کارگرانش چنین می‌کرد. یکی از کارگران جوان و زیبا از «سلانیک (3)» و یهودی بود که مسلمان شده بود، گاهی با خالد به قسمت پشت مغازه که انبار چوب بود می‌رفتند و وانمود می‌کردند که می‌خواهند انبار را مرتب کنند، اما من می‌دانستم که آنها در پی انجام کار دیگری هستند.

من در مغازه غذا می‌خوردم و برای نماز به مسجد می‌رفتم. تا وقت نماز عصر در مسجد می‌ماندم و پس از نماز راهی خانه شیخ احمد می‌شدم. در خانه او دو ساعت به آموختن قرآن و زبان‌های ترکی و عربی می‌پرداختم. هر آدینه زکات پولی را که در یک هفته به‌دست آورده بودم به وی می‌پرداختم. این زکات در واقع رشوه‌ای بود که من برای تداوم روابط به او می‌دادم تا مرا بهتر آموزش دهد. او در آموزش قرآن، مبانی اسلام و ریزه‌کاری‌های دو زبان عربی و ترکی از چیزی فروگذاری نمی‌کرد.

هنگامی که شیخ احمد دریافت که من همسر ندارم از من خواست که با یکی از دخترانش ازدواج کنم. من خودداری کردم و گفتم: که ناتوانم و چون دیگر مردان قادر به ازدواج نیستم. البته پس از آنکه او بر این کار پافشاری کرد و تهدید کرد روابطش را با من خواهد برید، این عذر را آوردم. وی گفت: ازدواج سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم است. پیامبر گفته است: «هر کس از سنت من سرپیچی کند از من نیست (4)».

من چاره‌ای ندیدم جز آنکه این بیماری دروغین را بهانه کنم. شیخ این سخن را پذیرفت و پیوندهای دوستانه و محبت‌آمیز دوباره بازگشت.

پس از دو سال اقامت در استانبول اجازه گرفتم که به وطن بازگردم اما شیخ نپذیرفت. او گفت: چرا می‌خواهی بروی؟ در استانبول هر چه دلت بخواهد و چشمانت ببینند فراهم است. خدا، دین و دنیا را در آن گرد آورده است. و افزود تو پیش از این گفتی که پدر و مادرت مرده‌اند و برادری هم نداری؛ پس در همین شهر مسکن اختیار کن. شیخ به دلیل دوستی با من پافشاری می‌کرد که بمانم من هم به او بسیار دلبسته شده بودم، اما وظیفه منی مرا به بازگشت به لندن و ارائه گزارش مشروح از اوضاع پایتخت خلافت و دریافت دستورات جدید فرا می‌خواند.

در مدت اقامت در استانبول ماهانه گزارشی از تحولات و مشاهداتم برای وزارت مستعمرات می‌فرستادم. به یاد دارم که یکبار در گزارشم درخواست صاحب مغازه را در مورد لواط آوردم. پاسخ شگفت‌آور آن بود که اگر این کار در دست‌یابی به هدف کمک می‌کند اشکالی ندارد.

هنگامی که پاسخ را خواندم آسمان گرد سرم چرخید. با خود اندیشیدم چگونه رؤسای من از فرمان دادن به چنین کار زشتی شرم نمی‌کنند؟ اما ناگزیر بودم که این جام را تا پایان بنوشم، بنابراین کارم را ادامه دادم و لب فرو بستم. در روز وداع با شیخ، او با چشمان اشک‌بار به من گفت: فرزندم خدا به همراهت. اگر به این شهر بازگشتی و مرا زنده نیافتی به یادم باش؛ ما در روز بازپسین یکدیگر را نزد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم خواهیم دید. من نیز واقعاً بسیار اندوهگین شدم و اشک‌های گرمی فشاندم اما وظیفه مهم‌تر از احساسات بود.

پاورقی بخش دوم

- (1) سوره هود آیه ۴۸.
- (2) برای آگاهی از شخصیت مروان بن حکم و خالد بن ولید به کتاب‌های تاریخ اسلام مراجعه شود.
- (3) بندری است در یونان.
- (4) قال النبي صلي الله عليه و آله و سلم : «النِّكَاحُ سُنَّتِي فَمَنْ رَغِبَ عَنِ سُنَّتِي فَلَيْسَ مِنِّي».

بخش سوم

وزارت، نه دوست ديگرم را نيز همچون من به لندن فراخوانده بود، ولي از بخت بد تنها شش نفر بازگشتند.

اما چهار نفر ديگر: يكي - چنانكه دبیرکل گفت - مسلمان شده و در مصر مانده بود و دبیرکل خشنود بود كه او رازش را برملا نكرده است. ديگري به روسيه رفته بود، او در اصل روسي بود. دبیرکل بسيار نگران به نظر مي‌رسيد، نه از جهت بازگشت او به ميهنش، بلكه مي‌پنداشت كه او جاسوس روس‌ها براي وزارت مستعمرات بوده و اکنون پس از انجام مأموريت به كشور خويش بازگشته است. دبیرکل در مورد نفر سوم گفت: كه وقتي در شهر عماره در نزديكي بغداد «وبا» شايع شده، به اين بيماري مبتلا شده و درگذشته است. اما از نفر چهارم خبري در دست نبود، وزارت رذش را تا شهر صنعا در يمن (1) دنبال کرده بود، گزارش‌هاي او تا يك سال به‌طور پيوسته به وزارت مي‌رسيد، اما پس از آن، گزارش‌ها قطع شده بود و وزارت علاوه بر تلاش‌هايش نتوانسته بود خبري از او به دست آورد. وزارت از دست‌دادن اين چهار نفر را فاجعه مي‌دانست. زيرا ما در مورد هر فرد به‌دقت حساب مي‌كنيم. ما ملتي هستيم كوچك با اهداف بزرگ و از دست دادن هر انساني در اين سطح براي ما فاجعه است.

دبیرکل پس از شنيدن گزارش‌هاي اوليه‌ام، مرا به كنفرانسي فرستاد كه با حضور گروه‌ي از كاركنان وزارت مستعمرات به رياست شخص وزير تشكيل شده بود. اين كنفرانس به گزارش‌هاي ما شش نفر گوش فرا مي‌داد.

همكارانم و من گزارش‌هايي از مهم‌ترين فعاليت‌هايمان ارائه كرديم. وزير، دبیرکل و برخي حاضرين مرا تشويق كردند. اما من دريافتم كه كارکرد من پس از جرج بلكود (2) و هنري فانس (3) در درجه سوم قرار دارد.

من از نظر آموزش زبان‌هاي تركي، عربي، قرآن و شريعت موفقيت كاملي به دست آورده بودم، اما از جهت ارسال گزارش‌هايي كه ضعف‌هاي دولت عثماني را براي وزارت آشكار كند، توفيق نداشتيم. كنفرانس پس از شش ساعت كار به پايان رسيد. سپس دبیرکل توجه مرا به اين اشكال جلب كرد. گفتم: وظيفه من آموختن زبان، شريعت و قرآن بود. بنا بر اين من وقتم را براي ديگر كارها صرف نكردم، اما اگر براي سفر آینده به من اعتماد كنيد، چنان خواهم كرد. دبیرکل گفت: بي‌ترديد تو موفق بوده‌اي اما من اميدوارم در اين بخش نيز توفيق يابي. همفر! تو در سفر آینده دو وظيفه بر عهده داري:

۱- نقطه ضعف مسلمان‌ها را كه ما مي‌توانيم از طريق آن به مسلمان‌ها آسيب برسانيم، دريابي؛ و اين پايه پيروزي بر دشمن است.

۲- اگر اين نقطه ضعف را يفتي بر آن يورش ببر؛ اگر توانستي چنين كني بدان كه موفق‌ترين مزدوراني، و شايستگي اخذ نشان افتخار وزارت را داري.

شش ماه در لندن به سر بردم، در اين مدت با دختر عمويم (ماري شواي) كه يك سال از من بزرگتر بود ازدواج كردم. من در اين هنگام بيست و دو سال داشتم و او بيست و سه ساله بود. او دختری باهوش متوسط، زيبارو و داراي سطح فكري عادي بود. و من در اين زمان بهترين روزهاي زندگيم را با وي گذراندم. هنگامي كه ما روزها را در انتظار ميهمان جديمان سپري مي‌كرديم، وزارت به من دستور داد كه بايد متوجه عراق شوم (4).

اين دستور باعث تأسف من شد آن هم هنگامي كه در انتظار تولد كودكم بودم؛ اما دلبيستگي به ميهن و نيز علاقه به مشهور شدن درميان همكارانم بر احساسات همسري و فرزندي چيره شد؛ و برخلاف خواست همسرم كه مي‌گفت: اين سفر را به بعد از به دنيا آمدن كودكمان

موکول کن، آن را پذیرفتم. در روز وداع هر دو به تلخی گریستیم. او به من گفت: حتماً برایم نامه بفرست و من نیز با نامه از آشیانه تازه طلا بیاورم به تو خبر خواهم داد؛ این سخن طوفانی در من به پا کرد تا آنجا که می‌خواستم از سفر صرف‌نظر کنم، ولی احساسات خود را کنترل کردم و با او خداحافظی کردم و به وزارت رفتم تا آخرین رهنمودها را بشنوم. شش ماه بعد در بصره (5) بودم، عشایری که در آن دو طایفه اسلامی (شیعه و سنی) زندگی می‌کنند، چنان‌که برخی اهالی آن عرب و بعضی دیگر فارس و اندک دیگر مسیحی هستند. برای نخستین بار در زندگی با شیعیان و فارس‌ها دیدار کردم؛ خوب است که در مورد شیعه و سنی هم چیزی بگویم. شیعیان پیروان علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام هستند و او داماد پیامبرشان بوده است. شوی دخترش فاطمه و پسر عموی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم، شیعیان می‌گویند پیامبرشان محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم پس از خود، علی را به خلافت برگزیده و علی و فرزندانش یکی پس از دیگری خلیفه هستند.

به نظر من در مورد خلافت علی، حسن و حسین حق با شیعه است، زیرا بر اساس بررسی‌های من، علی ویژگی‌های والایی داشته که او را برای رهبری امتیاز می‌بخشید و بعید نیست که پیامبر محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم، حسن و حسین علیهما‌السلام را نیز به عنوان امام معرفی کرده باشد. این را اهل‌سنت نیز انکار نمی‌کنند. اما در مورد اینکه پیامبر محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم نه تن از فرزندان حسین را نیز به جانشینی خود برگزیده باشد تردید دارم، زیرا حضرت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم چگونه از آینده خبر داشت؟ هنگامی که او درگذشت حسین کودک بود، او چگونه می‌دانست که حسین فرزندان را خواهد داشت و آنان نه تن خواهند شد. آری اگر محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم واقعاً پیامبر بوده ممکن است این‌ها را از جانب خدا می‌دانست، چنان‌که مسیح نیز از آینده خبر داده است اما ما مسیحیان در پیامبری محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم تردید داریم.

مسلمانان می‌گویند: قرآن نشانه پیامبری محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم است، اما قرآن را خواندم و این نشانه را نیافتم. بی‌تردید قرآن، کتاب بلند مرتبه‌ای است؛ سطحی فراتر از تورات و انجیل دارد، که شامل قوانین، نظام‌ها و اخلاقیات و غیره می‌باشد.

آیا این به تنهایی برای اثبات پیامبری محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم کافی است؟ (6) من در کار محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم بسیار شگفت زده‌ام. او یک مرد بیابانی بود که خواندن و نوشتن را نزد کسی نیاموخته بود، چگونه می‌توانست چنین کتاب بلند مرتبه‌ای بیاورد؟! او فردی خوش‌خلق و تیزهوش بوده و هیچ عرب درس‌خوانده‌ای همانند او نبوده است، چه برسد به صحرائشینیانی که خواندن و نوشتن نمی‌دانستند. این از یک طرف، اما از طرف دیگر، آیا این دلیل برای اثبات پیامبری او کافی است؟ (7) همواره در پی آن بودم که این حقیقت را دریابم. یکبار این موضوع را با یکی از کشیشان در لندن در میان گذاشتم، اما او پاسخ قانع‌کننده‌ای به من نداد و از سر تعصب و دشمنی سخن گفت.

در ترکیه با شیخ احمد نیز بارها بحث را گشودم اما هرگز جواب صحیحی نشنیدم، در حقیقت باید بگویم که من نمی‌توانستم به صراحت با شیخ سخن بگویم زیرا می‌ترسیدم رازم برملا شود و یا به من مشکوک گردد. به هر حال من به حضرت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم بسیار ارج می‌نهم؛ بی‌تردید او در سطح پیامبرانی است که ویژگی‌هایشان را در کتابها می‌خوانیم؛ اما تاکنون پیامبری او را نپذیرفته‌ام. البته به فرض اینکه وی را پیامبر ندانیم فردی که به او احترام می‌گذارد نمی‌تواند او را همچون دیگر برجستگان بداند؛ بی‌تردید او برتر از آنان و بالاتر از همه هوشمندان بوده است.

اهل‌سنت بر این باورند که پس از پیامبر، مسلمانان ابوبکر، عمر و عثمان را برای خلافت، برتر از علی دانستند (8) پس فرمان پیامبر را نادیده گرفتند و آنان را به خلافت برگزیدند. چنین درگیری‌هایی در هر آیینی (به ویژه در مسیحیت) وجود دارد ولی من نمی‌دانم توجیه ادامه این درگیری‌ها چیست؟ علی و عمر از دنیا رفته‌اند و اگر مسلمانان خردمند باشند باید به

امروز بیندیشند نه به گذشته دور (9) .

یکبار موضوع اختلاف شیعه و سنی را با برخی از مسئولان وزارت در میان نهادم و گفتم: اگر آنان زندگی را درمی‌یافتند اختلافات را به یک سو می‌نهادند و یکپارچه می‌شدند، آن مسئول بر من بانگ زد که تو باید آتش اختلاف را شعله‌ور کنی نه آنکه در بین آنها وحدت کلمه ایجاد نمایی.

بر همین اساس دبیرکل در یکی از جلساتی که پیش از سفر به عراق با من داشت گفت: همفر! بدان که انسانها از آن هنگام که خدای متعال، هابیل و قابیل را آفرید تا آنگاه که مسیح باز گردد، به طور طبیعی اختلافاتی دارند:

۱- اختلاف به سبب رنگ.

۲- اختلافات قبیله‌ای.

۳- اختلاف بر سر زمین.

۴- اختلافات قومی.

۵- اختلافات دینی.

وظیفه تو در این سفر آن است که این اختلافها را در میان مسلمانان بازشناسی و کوههای آماده آتشفشان را بیابی و اطلاعات دقیق آن را برای وزارت بفرستی، اگر بتوانی آتش اختلاف را شعله‌ور کنی، خدمت بزرگی به بریتانیای کبیر کرده‌ای. ما بریتانیاییها نمی‌توانیم در رفاه زندگی کنیم، مگر آنکه در همه مستعمرات آشوب و درگیری ایجاد کنیم، ما تنها از طریق ایجاد آشوب در میان مردم خواهیم توانست سلطان عثمانی را در هم بکوبیم و به جز این چگونه یک ملت کوچک خواهد توانست بر یک ملت بزرگ چیره شود. تو با تمام توان بکوش که راه نفوذی بیابی و اگر یافتی در آن وارد شو. اما بدان که حکومت‌های ترک و فارس ناتوان شده‌اند و تو باید مردم را بر این حکومتها بشورانی، مانند تمام انقلاب‌هایی که در طول تاریخ، علیه حاکمان انجام شده است؛ اگر آنها از هم جدا شوند و با یکدیگر به درگیری بپردازند ما به آسانی خواهیم توانست بر آنان چیره شویم.

پاورقی بخش سوم

(1) یکی از شهرهای عربی.

G. Belcoude (2)

H. Fanse (3)

(4) یک سرزمین عربی که خلافت اسلامی از سال‌ها پیش آن را در اختیار داشت.

(5) یکی از شهرهای عراق.

(6) پیامبر خاتم، حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم برای اثبات پیامبریش معجزه‌های بسیاری داشته است؛ اما بهترین معجزه، که امروز نیز پس از چهارده قرن و اندی به خوبی پیامبری او را ثابت می‌نماید، قرآن کریم است. قرآن کریم یقیناً کتابی نیست که ساخته و پرداخته بشر باشد؛ بلکه آیه‌های نورانی و مقدّسی است که از سوی خداوند سبحان به پیامبرش وحی شده است. دلیل بر این مدّعا آن است که قرآن کریم، بیش از ۱۴ قرن است که مبارز می‌طلبد؛ در سوره بقره، آیه ۳۳ می‌فرماید:

«و اگر شما در قرآنی که ما به بنده خود محمد صلی الله علیه و آله و سلم فرستادیم شك دارید، پس يك سوره مثل آن بیاورید و گواهان خود، غیر خدا را بخوانید (تا شهادت دهند که آیا آن سوره مثل سوره‌های قرآن است یا نه) اگر راست می‌گویید.»

و تا کنون هیچ‌کس نتوانسته است حتی يك آیه مثل آیه‌های قرآن بیاورد. افرادی مانند مسیلمه کذاب و منتبّی نیز که عباراتی را برای رویارویی با قرآن ساختند بدان پایه کلامشان سست بود که در همان زمان دروغشان آشکار شد - چنانچه از نامشان نیز پیداست. برای

اطلاع بیشتر در این زمینه به ترجمه فارسی کتاب «البيان في تفسير القرآن» نوشته حضرت آية الله العظمي خويي مراجعه شود.

(7) یکی از مواردی که قرآن کریم به سبب آن مبارز می‌طلبد، همین مطلب است که قرآن بر شخصی نازل شده که امی بوده و خواندن و نوشتن را نزد کسی فرا نگرفته است؛ آیا این به تنهایی برای اثبات پیامبری او کافی نیست؟

در سوره یونس (۱۰) آیه ۱۶ چنین آمده است: «قُلْ لَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا تَلَوْتُهُ عَلَيْكُمْ وَلَا أَدْرِيكُمْ بِهِ فَقَدْ لَبِثْتُ فِيكُمْ عُمُرًا مِنْ قَبْلِهِ أَفَلَا يَعْقِلُونَ»

یعنی (ای پیامبر!) بگو اگر خدا نمی‌خواست من قرآن را برای شما تلاوت نمی‌کردم و شما را به حقیقت‌های آن آگاه نمی‌ساختم. من عمری را (در حدود چهل سال) در میان شما زیستم (بدون اینکه هیچ‌گونه مطلب علمی یا حتی شعری و یا نثری از من بشنوید) آیا اندیشه نمی‌کنید؟

(8) در حالی که آیات قرآن و سخنان صریح پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم حضرت علی علیه السلام را از تمام یاران پیامبر برتر می‌داند.

(9) توجه به این نکته لازم است که مسئله امامت علی علیه السلام یک حقیقتی ثابت از جانب خدای متعال است و اعتقاد و ایمان به آن لازم و ضروری است و یک مسلمان برپایه آن اعتقاد باید ملتزم به انجام تکالیف الهی باشد.

بخش چهارم

هنگامي که به بصره رسيدم به مسجدي رفتم که امامت آن را شخصي از نژاد عرب به نام شيخ عمر طايبي برعهده داشت. با او آشنا شدم و به او اظهار محبت کردم، اما او از نخستين ديدار به من شك کرد و جستجوي از اصل و نسب و تمام ويژگيهاييم را آغاز نمود، به گمانم رنگ و لهجهام شيخ را مردّد کرده بود اما توانستم از اين تنگنا بگريزم به اين صورت که خود را از مردم «اغدير ترکيه» و شاگرد شيخ احمد در استانبول معرفي کردم و گفتم: که در مغازه خالد، نجاري مي‌کردم... و اطلاعاتي را که از هنگام اقامت در ترکيه داشتم براي او بيان کردم. در ضمن چند جمله به زبان ترکي گفتم شيخ با چشم به يکي از حاضران اشاره کرد تا بداند آيا من ترکي را به درستي مي‌دانم يا نه؟ او نيز با اشاره چشم جواب مثبت داد و من شادمان شدم که توانسته‌ام توجه شيخ را به خودم جلب نمايم. اما اين گمان من سرايي فريبنده بود زيرا چند روز بعد دريافتم که شيخ همچنان به من بدگمان است و مي‌پندارد که من جاسوس ترکيه هستم. اين بدان سبب بوده که شيخ با استاندار که از طرف سلطان (عثماني) منصوب بود، سرناسازگاري داشت. آنها نسبت به هم بدبين بودند و يکديگر را متهم مي‌کردند. به هر حال مجبور شدم که مسجد شيخ عمر را ترک کنم و به کاروانسرايي که جايشگاه افراد غريبه و مسافران است، رفتم و اتاقي اجاره کردم.

صاحب کاروانسرا مرد احمقي بود که هر روز سپيده دم آسايش مرا سلب مي‌کرد. او به هنگام فجر درب اطاق مرا به شدت مي‌کوبيد و پشت درب مي‌ماند تا من براي نماز صبح برخيزم و من که چاره‌اي جز همراهي او نداشتم، برمي‌خاستم و نماز مي‌خواندم آنگاه او از من مي‌خواست تا در آمدن آفتاب قرآن بخوانم.

به او گفتم: قرآن خواندن واجب نيست. چرا چنين مي‌کني؟ مي‌گفت: هرکس اکنون بخوابد بدبخت است و فقر براي کاروانسرايي من مي‌آورد و من چاره‌اي جز انجام خواسته‌هايش نداشتم، زيرا تهديد مي‌کرد که مرا از کاروانسرا بيرون مي‌کند و من مجبور بودم در اول وقت نماز به جاي آورم و سپس بيش از يك ساعت در روز قرآن بخوانم. اين تنها مشکل من نبود، نام صاحب کاروانسرا «مرشد افندم» بود، يك روز به من گفت: از وقتي که تو در اين محل اتاق گرفته‌اي مشکلاتي براي من پديد آمده و به گمان من اينها از توست و به دليل آن است که تو ازدواج نکرده‌اي و مرد بي‌همسر شوم است. بنابراین يا ازدواج کن يا از اين مکان بيرون برو.

گفتم: من چيزي ندارم که همسر بگيرم. البته ترسيدم بگويم که من ناتوانم زيرا ممکن بود بخواد درستي گفته مرا بيازمايد، زيرا او کسي بود که با شنيدن اين بهانه چنين کاري مي‌کرد

افندم به من گفت: اي سست ايمان! آيا سخن خدای بزرگ را نخوانده‌اي که مي‌گويد: «اگر بي‌چيز باشند خدای از کرامتش بي‌نيازشان خواهد نمود» (1) «ماندم که چه کنم و چه پاسخي بدهم؟»

سرانجام گفتم: خوب، من چگونه بدون پول ازدواج کنم؛ آيا تو مي‌تواني به من پول کافي قرض دهی و يا زني بيابي که مهریه نخواهد؟

افندم کمي فکر کرد و سر بلند کرد و گفت: من سخن تو را نمي‌فهمم. تو يا بايد تا اول ماه رجب ازدواج کنی و يا کاروانسرايي مرا ترک کنی.

آن روز پنجم ماه جمادي الثاني و تا اول ماه رجب تنها ۲۵ روز فرصت داشتم. در اينجا يادآوري ماههاي اسلامي لازم است که به اين ترتيب مي‌باشند: «محرّم، صفر، ربيع الاول، ربيع الثاني، جمادي الاول، جمادي الثاني، رجب، شعبان، رمضان، شوال، ذي‌العقده، ذي‌الحجه»

و آغاز ماههائی آنها بر اساس دیدن ماه است و روزهای این ماهها، کمتر از ۲۹ و بیشتر از ۳۰ روز نیست. سرانجام مجبور شدم فرمان افندم را بپذیرم و با نجاری قرارداد بستم که در مقابل غذا، خواب و دستمزد ناچیز برای او کار کنم. پیش از پایان ماه، کاروانسرا را ترک کردم و راهی مغازه نجار شدم.

او مرد شریف و بزرگواری بود و با من مانند یکی از فرزندان رفتار می‌کرد. نامش «عبدالرضا» بود، او یک شیعه ایرانی از مردم خراسان بود. فرصت را غنیمت شمردم تا از او زبان فارسی را بیاموزم. شیعیان ایرانی هر روز عصر پیش او گرد هم می‌آمدند و از هر دری سخن می‌گفتند، از سیاست گرفته تا اقتصاد.

به حکومتشان بسیار می‌ناختنند، آنچنان که از خلیفه استانبول دریغ نمی‌کردند اما وقتی که مشتری ناشناسی می‌آمد، آن سخنان را قطع می‌کردند و به صحبت‌های خصوصی می‌پرداختند، نمی‌دانم چرا به من اعتماد کرده بودند، اما سرانجام دریافتم که آنها گمان می‌کنند من از مردم آذربایجانم؛ زیرا فهمیده بودند که زبان ترکی می‌دانم رنگ من همانند رنگ اکثر مردم آذربایجان سفید بود که این حسن ظن آنها را تقویت می‌کرد.

در آن مغازه با جوانی آشنا شدم. او در آنجا رفت و آمد می‌کرد؛ سه‌زبان ترکی، فارسی و عربی را می‌دانست و لباس طلبه علوم دینی را بر تن داشت، نامش: «محمد بن عبدالوهاب» بود. او جوانی بسیار بلندپرواز و تندخو بود و از حکومت عثمانی انتقاد می‌کرد ولی به حکومت ایران کاری نداشت. شاید دلیل دوستیش با صاحب مغازه - عبدالرضا - این بود که هر دو از خلیفه عثمانی ناراضی بودند. نمی‌دانم این جوان سنی مذهب از کجا زبان فارسی را آموخته بود و چگونه با عبدالرضای شیعه آشنا شده بود. گر چه این مسایل شگفت‌آور نبود زیرا در بصره شیعه و سنی با همدیگر مانند برادر برخورد می‌کنند؛ بسیاری از مردم بصره به فارسی و عربی سخن می‌گویند و بسیاری ترکی نیز می‌دانند.

محمد بن عبدالوهاب جوان از اداندیشی بود، تعصب ضد شیعی نداشت، در صورتی که بیشتر اهل تسنن تعصب ضد شیعه دارند؛ حتی برخی از عالمان بزرگ اهل تسنن، شیعیان را کافر می‌شمردند و آنها را مسلمان نمی‌دانند. همچنین او برای مذاهب چهارگانه اهل تسنن جایگاهی نمی‌شناخت و می‌گفت: خدا دستوری در این مورد نداده است.

اما قصه مذاهب چهارگانه: بیش از یک قرن پس از درگذشت پیامبر اسلام در میان اهل تسنن چهار عالم پدید آمدند: ابو حنیفه، احمد بن حنبل، مالک و محمد بن ادریس (شافعی). برخی از خلیفه‌ها به مسلمانان فرمان می‌دادند که باید یکی از چهار نفر را برای تقلید انتخاب کنند و هیچ کدام از عالمان پس از آنها حق اجتهاد در قرآن و سنت پیامبر را ندارند، این در واقع بستن دروازه اجتهاد بود.

در واقع عامل جمود فکری مسلمانان همین بسته شدن دروازه اجتهاد است. شیعیان از این فرصت استفاده کردند و به تبلیغ گسترده مذهبشان پرداختند به طوری که تعداد شیعیان که یک دهم اهل تسنن بود رو به افزایش نهاد و تقریباً به تعداد اهل تسنن رسیدند. چنین نتیجه‌ای طبیعی است زیرا اجتهاد، فقه اسلامی را تحول می‌بخشد و فهم قرآن و سنت را بر مبنای نیازهای زمان همچون سلاحی پیشرفته، نو می‌کند اما اگر مذهب فقط در مسیر خاصی منحصر شود به طوری که راه فهم و شنیدن ندای نیازهای زمان بسته شود، همچون سلاحی کهنه خواهد بود.

اگر تو سلاح کهنه و دشمنت سلاح پیشرفته داشته باشی دیر یا زود شکست خواهی خورد، به نظر من خردمندان اهل تسنن به زودی راه اجتهاد را باز خواهند کرد. در غیر این صورت به اهل تسنن اعلام خطر می‌کنم که چند قرنی نخواهد گذشت مگر آنکه آنها در اقلیت خواهند بود و شمار شیعیان فزونی خواهد یافت.

این جوان بلند پرواز - محمد - برای فهم قرآن و سنت از اجتهاد خود استفاده می‌کرد و نظرات بزرگان را، نه تنها بزرگان زمان خود و مذاهب چهارگانه، بلکه نظرات ابوبکر و عمر را به نقد می‌کشید و اگر نظرش با نظرات آنها متفاوت بود، گفته‌های آنان را اهمیت نمی‌داد.

او می‌گفت: پیامبر گفته من کتاب و سنت را در میان شما می‌گذارم. اما نگفت کتاب، سنت، صحابه و مذاهب اربعه را. بنابراین پیروی از کتاب و سنت واجب است مذاهب اربعه و صحابه و بزرگان هر نظری می‌خواهند داشته باشند.

روزی در میهمانی منزل عبدالرضا میان محمد و یکی از علمای ایرانی «شیخ جواد قمی» که میهمان عبدالرضا بود بحثی در گرفت. در این میهمانی من و برخی از دوستان صاحب منزل هم بودیم، آنچه از مباحثه سخت این دو نفر در ذهنم مانده باز می‌گویم.

قمی به او گفت: اگر تو چنانچه می‌گویی آزاداندیش و مجتهدی چرا مانند شیعیان سر به فرمان علی نمی‌گذاری؟

محمد پاسخ داد: زیرا گفتار علی مانند عمر و دیگران معتبر نیست، تنها کتاب و سنت اعتبار دارند.

قمی گفت: آیا مگر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نفرمود که: «من شهر علم و علی درب آن است» (2) پس علی با دیگر اصحاب تفاوت دارد.

محمد گفت: اگر گفته علی برهان است چرا پیامبر نگفت کتاب خدا و علی بن ابی‌طالب. قمی گفت: پیامبر گفته است کتاب خدا و خاندانم و علی بزرگ خاندان است. محمد نپذیرفت که این سخن از پیامبر باشد اما قمی دلایل قانع‌کننده‌ای آورد که او ساکت شد و پاسخی نداشت (3). ولی محمد گفت: اگر پیامبر گفته کتاب خدا و اهل بیت، پس سنت پیامبر چه شد؟ قمی گفت: سنت پیامبر شرح کتاب خداست. وقتی پیامبر می‌گوید کتاب خدا و خاندانم، منظورش کتاب خدا و شرح آن است که سنت می‌باشد.

محمد گفت: آیا کلام اهل بیت همان شرح کتاب خدا نیست، دیگر چه نیازی به آنها داریم؟ قمی پاسخ داد: چون پیامبر از دنیا رفت، مردم به شرح کتاب خدا متناسب با نیازهای زمان احتیاج داشتند، بنابراین پیامبر امت خود را به قرآن به عنوان اصل و به عترت به عنوان شرح‌کنندگان آن، متناسب با نیازهای زمان ارجاع داد.

از این مباحثه بسیار شگفت‌زده شدم، محمد جوان در برابر این شیخ سالخورده - قمی - همچون گنجشکی در دست صیاد، توان حرکت نداشت.

اما من گمشده‌ای را که در جستجویش بودم در شخص محمد بن عبدالوهاب یافتم. بلند پروازی، آزاد اندیشی، ناخشنودی از عالمان زمان و نیز استقلال رأی، مهم‌ترین نقطه ضعفهای او بود که ممکن بود از آنها استفاده نمایم و او را بدین وسیله در اختیار داشته باشم. این جوان سرکش کجا و آن شیخ ترك که در ترکیه از او دانش می‌آموختم کجا! او مانند گذشتگان همچون کوهی بود که چیزی حرکتش نمی‌داد و هنگامی که می‌خواست نام ابوحنیفه را بر زبان آورد برمی‌خاست و وضو می‌گرفت و سپس نام او را به زبان جاری می‌کرد و اگر می‌خواست کتاب بخاری را که نزد اهل تسنن بسیار گرامی و مقدس است بردارد، از جای برمی‌خاست و وضو می‌گرفت و آن را برمی‌داشت.

اما شیخ محمد بن عبدالوهاب هرگونه پرده‌داری درباره ابوحنیفه را روا می‌داشت و می‌گفت من بیشتر از ابوحنیفه می‌فهمم. همچنین می‌گفت: نصف کتاب بخاری بیهوده است. محکم‌ترین رابطه‌ها و پیوندها را با محمد ایجاد کردم و همواره به او تلقین می‌کردم و می‌گفتم تو موهبتی بزرگتر از علی و عمر هستی و اگر اکنون پیامبر زنده بود تو را به جانشینی خود برمی‌گزید و آنها را رها می‌کرد.

همواره به او می‌گفتم: امیدوارم اسلام به دست تو زنده شود و تو تنها فردی هستی که می‌توانی اسلام را از این پرتگاه نجات بخشی.

تصمیم گرفتم که تفسیر قرآن را با محمد، نه در پرتو فهم صحابه، مذاهب و بزرگان بلکه در پرتو اندیشه‌های مخصوص خودمان مورد گفتگو قرار دهیم. قرآن را می‌خواندیم و در مورد برخی از مسائل آن گفتگو می‌کردیم. من می‌خواستم او را به دام بیندازم و او نیز با قبول نظریه‌های من در این اندیشه بود که خود را به عنوان مظهر آزاداندیشی جلوه دهد و بیش از پیش اعتماد مرا جلب کند.

یکبار به او گفتم: جهاد واجب نیست!
او گفت: خدا می‌گوید با کافران جهاد کنید.
گفتم: خدا می‌گوید «با کافران و منافقین جهاد کنید» (4) اگر جهاد واجب بود چرا پیامبر با منافقین جهاد نکرد؟
گفت: پیامبر به وسیله زبانش با آنان جهاد کرد.
گفتم: پس جهاد با کفار نیز با زبان واجب است.
گفت: اما پیامبر با کافران جنگید.
گفتم: جنگ پیامبر دفاع از خویش بود، کافران می‌خواستند او را بکشند، او از خود دفاع کرد (5) محمد به نشانه موافقت سر تکان داد.
یک بار به او گفتم: ازدواج موقت با زنان جایز است.
گفت: هرگز!
گفتم: خدا می‌گوید «اگر خواستید از آنها بهره بگیرید، بهایش را بپردازید» (6)
گفت: عمر ازدواج موقت را حرام کرده و گفته است که: «دو متعه در زمان پیامبر جایز بود و من آنها را حرام کرده و بر آنها کیفر می‌نهم» (7).
گفتم: تو داناتر از عمری، پس چرا از او پیروی می‌کنی؟
سپس گفتم: اگر عمر چیزی را حرام کرده که پیامبر حلال کرده بود، تو چرا فرمان خدا و پیامبر را رها کرده‌ای و نظر عمر را پذیرفته‌ای؟ او سکوت کرد و من دریافتم که سکوت او نشانه پذیرش است.
گریزه جنسی او نیز در این سکوت مؤثر بود، چون در آن هنگام همسری نداشت.
گفتم: چرا من و تو آزاد نباشیم که زنی را به ازدواج موقت درآوریم و از او بهره بگیریم؟
او به نشانه موافقت سری تکان داد، من این موافقت را فرصت بزرگی یافتم و زمانی را مشخص کردم تا زنی برایش بیاورم که از او بهره بگیرد. من می‌خواستم ترس از انجام کارهای مخالف اعتقادات عمومی را در او از میان ببرم، اما محمد شرط کرد که این کار مخفیانه باشد و آن زن نیز نام او را نداند. من فوری به دیدار یکی از زنان مسیحی در خدمت وزارت مستعمرات که برای فاسد کردن جوانان مسلمان در آنجا حضور داشتند، شتافتم و شرح داستان را برای او گفتم و نام او را صفتی نهادم.
در آن روز که قرار گذاشته بودیم با محمد به خانه آن زن برویم او در خانه تنها بود، من و شیخ صیغه عقد را برای مدت یک هفته خواندیم و شیخ یک سکه طلا مهر او کرد. من از خارج و صفتی از داخل برای توجیه شیخ محمد عبدالوهاب می‌کوشیدیم.
پس از آنکه صفتی هر چه می‌توانست از محمد گرفت و محمد نیز شیرینی مخالفت با فرمانهای شرعی را در پوشش استقلال رأی و آزاداندیشی چشید در سومین روز از متعه، گفتگوی درازی در مورد عدم حرمت شراب با او انجام دادم. هر چه به آیات قرآن و روایات استدلال کرد، رد نمودم و سرانجام گفتم: معاویه، یزید، خلفای بنی‌امیه و بنی‌عباس همه شراب می‌نوشیدند؛ آیا ممکن است که همه آنها در گمراهی باشند و تو به راه درست بروی؟!
بی‌شک آنان کتاب خدا و سنت پیامبر را بهتر می‌فهمیدند و این نمایانگر آن است که آنها از این نهی قرآنی، تحریم برداشت نمی‌کردند، بلکه آن را معنای کراهت می‌دانستند. در کتابهای مقدس یهودیان و مسیحیان نیز شراب مباح دانسته شده است. آیا این خردمندانه است که شراب در یک دین حلال و در دین دیگر حرام باشد؟ در صورتی که همه ادیان از سوی یک خداست، رومیان می‌گویند عمر تا هنگام نزول آیه «آیا از آن دست بر می‌دارید» (8) شراب می‌خورد؛ اگر شراب حرام بود پس باید پیامبر او را کیفر می‌داد؛ این کیفر ندادن دلیل حرام نبودن شراب است.
محمد با دل و جان به سخنان من گوش می‌داد، سپس گفت: بعضی از روایات گویای آن است که عمر حالت مست‌کنندگی شراب را با آب از بین می‌برد و آن را می‌نوشید و می‌گفت: اگر مست‌کننده باشد حرام است، اما اگر باعث مستی نشود نه (9).

سپس محمد گفت: عمر این را درست می‌فهمید زیرا قرآن می‌گوید: «شیطان می‌خواهد با شراب و قمار میان شما کینه و دشمنی بیفکند و شما را از ذکر خدای و نماز باز دارد» (10) اگر شراب مست‌کننده نباشد نتایج ذکر شده در آیه را نخواهد داشت، بنابراین اگر شراب مستی‌آور نباشد ممنوع نیست (11).

صفیه را از آنچه گذشته بود آگاه کردم و از او خواستم که به شیخ شرابی بسیار بنوشاند، او چنین کرد و پس از آن به من خبر داد که شیخ شراب را تا به آخر نوشید و عربده کشید و بارها در آن شب با من آمیزش کرد.

فردای آن روز من آثار ضعف و ناتوانی را در او دیدم، بدین ترتیب من و صفیه به طور کامل بر شیخ چیره شدیم.

چه زیبا بود این سخن طلایی وزیر مستعمرات که هنگام خداحافظی به من گفته بود که ما اسپانیا را با زنا و شراب از کافران - منظور مسلمانان - باز پس گرفتیم و باید بکوشیم دیگر کشورها را نیز با همین دو نیروی بزرگ بازستانیم.

یکبار با شیخ در مورد روزه بحث کردم و به او گفتم: قرآن می‌گوید: «اگر روزه بگیرد برای شما بهتر است» (12) و نگفته بر شما واجب است، روزه از دیدگاه اسلام مستحب است و نه واجب (13) اما او در برابر این نظر ایستاد و گفت: «تو می‌خواهی مرا از دینم خارج کنی.»

به او گفتم: وهاب! دین، پاک‌دل و سلامتی روان و تجاوز نکردن به دیگران است (14) مگر پیامبر نفرمودند: «دین دوست داشتن است» و مگر خدا در قرآن حکیم نفرموده: «خدایت را ستایش کن تا به یقین برسی»؟ (15) اگر انسان به خدا و روز بازگشت یقین پیدا کند و خوش‌قلب و نیکوکار باشد، برترین مردم است اما او به نشانه عدم پذیرش و از روی ناخشنودی سر تکان داد.

بار دیگر به او گفتم: «نماز واجب نیست» او پرسید چگونه؟

گفتم: زیرا خداوند در قرآن می‌فرماید: «نماز را برای یاد من به پای‌دار (16)»، بنابراین منظور از نماز، به یاد خدای متعال بودن است و تو می‌توانی نماز نخوانی و تنها به یاد خدای باشی (17).

وهاب گفت: بله، شنیده‌ام که برخی عالمان در وقت نماز به جای خواندن نماز به یاد خدای متعال بوده‌اند (18).

از این سخن بسیار شادمان شدم و آنقدر بر این نظر پافشاری کردم و مطمئن شدم که او آن را باور کرده است، پس از آن نیز مشاهده می‌کردم که او جدیتی در نماز ندارد، گاه می‌خواند و گاه نمی‌خواند. به ویژه نماز صبح که بیشتر آن را ترک می‌کرد، ما بیشتر شبها را تا نیمه بیدار بودیم و او سپیده‌دم از برخاستن برای نماز صبح ناتوان بود.

اینگونه من به تدریج لباس ایمان را از تن او بیرون آوردم. یکبار کوشیدم در مورد پیامبر با او گفتگو کنم ولی او با سرسختی شدید در برابر من ایستاد و گفت: اگر بار دیگر در مورد این موضوع سخنی بگویی پیوندم را با تو قطع خواهم کرد. من با نگرانی از اینکه آنچه را ساخته‌ام ویران شود در مورد پیامبر سخنی نگفتم، اما کوشیدم این روح را در او بدمم که او غیر از شیعه و سنی خود راه سومی را برگزیند.

این پیشنهاد را با دل و جان پذیرفت زیرا این نظر با غرور و آزاداندیشی او سازگار بود. با کمک صفیه که پس از پایان آن هفته با ازدواجهای موقت جدید، پیوندش را با او ادامه داده بود توانستم مهار شیخ را به طور کامل در دست بگیرم.

یکبار به او گفتم: آیا درست است که پیامبر میان اصحابش برادری ایجاد نمود؟ گفت: آری؟

گفتم: آیا احکام اسلام برای زمان خاصی است و یا همیشگی می‌باشد؟ گفت: همیشگی است، زیرا پیامبر گفته: «حلال محمد صلی الله علیه و آله و سلم تا روز قیامت حلال و حرام او نیز تا روز رستاخیز حرام می‌باشد.»

گفتم: پس من و تو با هم برادر شویم و برادر شدیم و از آن هنگام من همواره حتی در سفرها با او بودم. می‌خواستم نهالی را که بهترین روزهای جوانیم را صرف آن کرده بودم به ثمر نشسته ببینم.

هر ماه نتایج کارم را برای وزارت می‌نوشتم - این شیوه من از هنگام خروج از لندن بود - و پاسخ وزارت به اندازه کافی تشویق‌کننده بود.

من و محمد در راهی که مشخص کرده بودم پیش رفتیم و من هیچگاه حتی در سفرها او را ترک نمی‌کردم. هدف من آن بود که روح استقلال، آزاداندیشی و تردید را در او پرورش دهم، او را همیشه به آینده‌ای درخشان مژده می‌دادم، روح جستجوگر و ذهن نقاد او را ستایش می‌کردم.

یکبار به دروغ خوابی برای او ساختم، به او گفتم:

«دیشب در خواب پیامبر را دیدم و صفت پیامبر را چنان گفتم که در منبرها از گویندگان شنیده بودم او بر یک صندلی نشسته بود و گرد او گروهی از عالمان بودند که هیچ یک را نمی‌شناختم تا آنکه تو وارد شدی چهره‌ات نورانی بود؛ هنگامی که نزدیک پیامبر شدی او به احترام تو برخاست و میان دو چشم تو را بوسید و گفت: محمد! تو همانم و وارث دانش و جانشین من در اداره امور دین و دنیا هستی.

تو گفتی: ای پیامبر خدا! من از بیان دانشم برای مردم می‌ترسم.

پیامبر خدا گفت: «نترس! تو بلند مرتبه‌ای.»

محمد چون این خواب را شنید از شادی، گویی به پرواز درآمد. بارها از من پرسید آیا به راستی این خواب را دیده‌ای؟ هر بار که می‌پرسید به او اطمینان می‌دادم که خواب راست است، فکر می‌کنم او از همان روز تصمیم گرفت که اندیشه‌هایش را آشکارا بازگو نماید.

پاورقی بخش چهارم

(1) *إِنْ يَكُونُوا فُقَرَاءَ يُغْنِهِمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَ اللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ* سوره نور: آیه ۳۲.
(2) قال رسول الله صلي الله عليه و آله و سلم: «أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِيٌّ بَابُهَا، فَمَنْ أَرَادَ الْمَدِينَةَ فَلْيَأْتِ الْبَابَ»، مستدرک صحیحین: جلد ۳، صفحه ۱۲۶.

(3) حدیث ثقلین از احادیث متواتره است و در کتابهای مختلف از جمله مسند احمد: جلد ۵، صفحه ۱۸۱ و جلد ۴، صفحه ۳۳ صلی الله علیه و آله و سلم و صحیح مسلم: جلد ۴ صفحه ۱۱۰ نقل شده است. احمد بن حنبل در مسند خود به نقل ابی سعید خدری حدیث ثقلین را چنین می‌نگارد:

«قال رسول الله صلي الله عليه و آله و سلم: «إِنِّي قَدْ تَرَكْتُ فِيكُمْ مَا إِنْ تَمَسَّكُمْ بِهِ لَنْ تَضِلُّوا بَعْدِي: الثَّقَلَيْنِ وَ أَحَدُهُمَا كَبِيرٌ مِنَ الْآخِرِ، كِتَابُ اللَّهِ حَبْلٌ مَمْدُودٌ مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الْأَرْضِ وَ عِثْرَتِي أَهْلُ بَيْتِي، أَلَا وَ إِنَّهُمَا لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَيَّ الْحَوْضَ»

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: من چیزی را در میان شما بر جای می‌گذارم که اگر به آن چنگ زنید هرگز پس از من گمراه نمی‌گردید؛ دو چیز گرانبها که یکی از دیگری بزرگتر است. یکی کتاب خدا که ریسمانی است کشیده شده از آسمان تا زمین و دیگر اهل بیت و خاندانم. آگاه باشید که این دو هرگز از یکدیگر جدا نمی‌شوند تا در حوض بر من وارد شوند.

«(4) يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ جَاهِدِ الْكُفَّارَ وَ اغْلِظْ عَلَيْهِمْ...» سوره توبه: آیه ۷۳.

جهاد در لغت عرب یعنی به کار بستن نهایت توان در مقاومت، و این گاهی به زبان است و گاهی به‌زردن و کشتن. در این آیه شریف جهاد مبه همین معنی عام استفاده شده است. بنابراین آیه یاد شده با واجب بودن جهاد با کفار، به عنوان یک فرع از فروع دین منافات ندارد.

(5) اندک آشنایی با تاریخ اسلام، بی‌پایه بودن این سخن را آشکار می‌سازد.

- ... « (6) فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ فَرِيضَةً » سوره نساء: آیه ۲۴.
- (7) این مطلب در کتابهای حدیث و تفسیر و تاریخ و رجال از عمر نقل شده است که بالایی منبر گفت: «مُتَعَانِ كَانَتَا عَلَيَّ عَهْدَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَأَنَا أَنهَيْتُ عَنْهُمَا وَاعْتَابُ عَلَيْهِمَا مُنْعَةَ الْحَجِّ وَ مُنْعَةَ النَّسَاءِ »
- تفسیر قرطبی: جلد ۲، صفحه ۳۷۰ و کنز العمال: جلد ۸، صفحه ۲۹۳.
- « (8) قَهْلَ أَنْتُمْ مُنْتَهُونَ » سوره مائده: آیه ۹۱، جریان شرابخواری عمر و نزول آیه شریفه به این مناسبت، در المستطرف: جلد ۲، صفحه ۲۶۰ و تاریخ المدینه المنوره نوشته ابن شبة جلد ۳، صفحه ۸۶۳ آمده است.
- (9) در کتاب طبقات: جلد ۳ صفحه ۲۳۰ چنین آمده است: «ثُمَّ قَالَ عُمَرُ لِغُلَامِهِ هَلْ فِي إِدَاوَتِكَ شَيْءٌ مِنْ ذَلِكَ النَّبِيدِ؟ قَالَ: نَعَمْ. قَالَ: فَأَبَعْتِ لَنَا، فَأَتَاهُ فَصَبَّهُ فِي إِنَاءٍ، ثُمَّ شَمَّهُ فَوَجَدَهُ مُنْكَرَ الرِّيحِ فَصَبَّ عَلَيْهِ مَاءً، ثُمَّ شَمَّهُ فَوَجَدَهُ مُنْكَرَ الرِّيحِ فَصَبَّ عَلَيْهِ الْمَاءَ ثَلَاثَ مَرَّاتٍ ثُمَّ شَرِبَهُ ثُمَّ قَالَ إِذَا رَأَيْتُمْ مِنْ شَرَابِكُمْ شَيْءٌ فَافْعَلُوا بِهِ هَكَذَا.»
- یعنی: ... سپس عمر به غلامش گفت: آیا در مشکت چیزی از شراب هست؟ گفت: آری؛ عمر گفت: پس برای ما بیاور؛ غلام شراب را آورد؛ عمر آن را در ظرفی ریخت سپس بویید و دریافت که بوی بدی می‌دهد. آنگاه مقداری آب در آن ریخت و بویید و دوباره بوی بد استشمام کرد و تا سه مرتبه به آن آب افزود و سپس نوشید و گفت: اگر شرابتان شما را به شک افکند، چنین رفتار کنید.
- « (10) إِنَّمَا يُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُوقِعَ بَيْنَكُمُ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ فِي الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ وَيَصُدُّكُمْ عَنِ ذِكْرِ اللَّهِ وَعَنِ الصَّلَاةِ... »، سوره بقره: آیه ۹۱.
- (11) آنچه در آیه شریفه ذکر شده، از جمله ایجاد کینه و دشمنی، حکمت حرام بودن شراب است و نه علت آن. شراب به تصریح آیه ۹۰ سوره مائده، پلید است و زیانهای آن در موارد ذکر شده خلاصه نمی‌شود بلکه بر اساس تحقیقات دانش پزشکی، بیماریهای بسیاری نیز در اثر ورود الکل به بدن ایجاد می‌شود. از جمله اینکه الکل - حتی به مقدار کم - برای سلولهای کبد زیان‌آور است. بنابراین نمی‌توان برای اثبات حلال بودن شراب از آیه ذکر شده، استفاده نمود.
- ... « (12) وَ أَنْ تَصُومُوا خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ »، سوره بقره: آیه ۱۸۴.
- (13) خداوند متعال در آیه ۱۸۳ سوره بقره می‌فرماید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ...»، یعنی ای اهل ایمان روزه گرفتن بر شما واجب گردید.
- (14) پاکي دل و سلامتي روان به معنای حقیقی آن در انسان به دست نمی‌آید مگر به سبب اطاعت و فرمانبرداری از دستورات قرآن مجید.
- « (15) وَ اعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ »، سوره حجر: آیه ۹۹.
- ... « (16) وَ أَقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِي »، سوره طه: آیه ۹۹.
- (17) واجب بودن نماز از ضروریات دین اسلام و از آیه‌های بسیاری و جوب آن فهمیده می‌شود. از جمله در آیه ۱۰۳ سوره نساء به جوب نماز تصریح شده است؛ «إِنَّ الصَّلَاةَ كَانَتْ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ كِتَابًا مَوْفُوتًا» یعنی نماز برای اهل ایمان حکمی واجب و لازم است.
- (18) و این مرام برخی از منحرفین صوفیه است.

بخش پنجم

در این روزها از لندن دستوراتی رسید که من راهی کربلا و نجف شوم، این دو شهر، کعبه آرزوهای شیعیان و مرکز علم و معنویت آنهاست که داستان درازی دارد. اما داستان نجف از روز دفن علی آغاز شد - او برای اهل تسنن چهارمین خلیفه و برای شیعیان نخستین امام است - در يك فرسنگی نجف شهری است موسوم به کوفه که با يك ساعت پیاده‌روی می‌توان به آن رسید. این شهر مرکز خلافت علی بوده است. پس از آنکه علی کشته شد، فرزندان او، حسن و حسین، او را در خارج از کوفه دفن کردند، در همین مکانی که اکنون به نجف مشهور است. پس از آن نجف رو به آبادانی گذاشت و کوفه رو به ویرانی نهاد.

گروهی از عالمان شیعه در نجف جمع شدند در آنجا خانه‌ها، بازارها و مدارس ساختند و اکنون مرکز عالمان شیعه است و خلیفه در استانبول آنها را گرامی می‌دارد، به چند دلیل:

- ۱- حکومت شیعه ایران پشتیبان آنها است و اگر خلیفه به آنان بی‌حرمتی کند روابط دو دولت تیره خواهد شد و حتی ممکن است جنگی درگیرد.

- ۲- عشایر حومه نجف از این عالمان پشتیبانی می‌کنند آنها مسلحند، اگر چه سلاحهای پیشرفته‌ای در اختیار ندارند و سازماندهی آنها نیز عشایری است ولی درگیری خلیفه با عالمان به جنگهای خونینی با این عشایر خواهد انجامید. حکومت دلیلی نمی‌بیند که بخواهد در برابر عالمان صف‌آرایی کند. بنابراین آنها را به حال خود رها کرده است.

- ۳- این عالمان، مراجع دینی شیعیان جهان از جمله هند و آفریقا هستند و اگر حکومت به آنها بی‌احترامی کند خشم همه شیعیان را دربر خواهد داشت.

اما داستان کربلا، از هنگامی آغاز شد که نواده رسول‌الله صلی الله علیه و آله و سلم حسین پسر علی و فاطمه - دختر پیامبر خدا - در آنجا به قتل رسید.

مردم عراق از حسین خواستند که از مدینه (1) به سوی آنها برود و خلیفه آنان شود اما چون او و خانواده‌اش در کربلا به دوازده فرسنگی کوفه رسیدند، مردم عراق با او به طرز دیگری برخورد کردند و به فرمان یزید (2) برای جنگ با حسین آماده شدند.

حسین بن علی شجاعانه با لشکر انبوه اموی جنگید تا خود و خاندانش کشته شدند. لشکریان اموی در این نبرد همه نوع، پستی و فرومایگی از خود نشان دادند. از آن هنگام شیعیان این محل را يك مرز معنوی برای خود می‌دانند که از هر کجا روی بدان می‌آورند و آنچنان زیاد می‌شوند که ما در مراکز دینی مسیحی نظیر آن را نداریم.

کربلا يك شهر شیعی است و عالمان شیعه و مدارسشان در آن وجود دارند، کربلا و نجف تکیه‌گاه یکدیگرند.

هنگامی که دستور رسید راهی این دو شهر شوم، از بصره به سمت بغداد حرکت کردم. بغداد مرکز حکومت استاندار منصوب خلیفه عثمانی است و از آنجا به حله (3) رفتم.

دجله و فرات دو رود بزرگی هستند که از ترکیه سرچشمه می‌گیرند عراق را می‌پیمایند و به دریا می‌ریزند، کشاورزی و رفاه در عراق مدیون این دو رود است. پس از بازگشت به لندن به وزارت مستعمرات پیشنهاد کردم که بکوشند که این دو رود را به چنگ آورند تا در هنگام

ضرورت بتوانند عراق را فرمانبر نگاه دارند زیرا اگر آب بسته شود، عراقیان مطیع خواهند شد.

از حله در جامه بازرگانی از بازرگانان آذربایجان راهی نجف شدم. با مردان دینی مخلوط شدم و به سر کلاس درسشان رفتم؛ با آنها رفت و آمد نمودم و از پاکی جانشان و از توان علمی آنها بسیار شگفت‌زده شدم، اما زمانی طولانی بر آنها گذشته بود بدون اینکه به نوسازی اوضاع خود بیندیشند:

۱- با حکومت ترکیه بسیار دشمن بودند نه از آن جهت که اینان شیعه و آنها سنی بودند بلکه به دلیل فشار زیادی که حکومت بر آنها می‌آورد و آنان به مقابله با حکومت و رهایی از آن نمی‌اندیشیدند.

۲- چون کشیشان ما در دوره جمود خود را در علوم دینی محدود کرده بودند و علوم دنیا را - جز اندکی که بی‌فایده بود - کنار نهاده بودند.

۳- به رویدادهای پیرامون خود در جهان نمی‌اندیشیدند.

با خود گفتم: این بیچاره‌ها در خواب و دنیا بیدار است روزی فرامی‌رسد که سیل آنها را ببرد. بارها کوشیدم آنها را به برخاستن در برابر حکومت مجبور کنم، اما گوش شنوایی نیافتم، برخی مرا دست می‌انداختند؛ گویی که من گفته بودم دنیا را زیر و زبر کنید! آنها خلافت را گردنکشی می‌دانستند که جز با ظهور ولی عصر «عجل‌الله‌تعالی فرجه‌الشریف» سر فرود نخواهد آورد.

و این ولی‌امر، امام دوازدهم آنان است که ۲۵۵ سال بعد از هجرت پیامبرشان از دیده‌ها ناپدید شده و اکنون زنده است و روزی ظهور خواهد کرد تا جهان را در زمانی که از ستم پر شده است آکنده از عدل کند. من در شگفتم که چگونه انسانهای دانشمند چنین باور خرافی دارند (4) این به مثال عقیده خرافی بعضی مسیحیان است که می‌گویند مسیح از آسمان باز می‌گردد تا دنیا را پر از عدل کند.

به یکی از آنان گفتم: آیا نباید ستم را برافکنید چنانچه پیامبر اسلام کرد؟ گفت: پیامبر با پشتیبانی خدا چنین کرد.

گفتم: در قرآن آمده است: «اگر خدای را یاری کنید او یاریت خواهد کرد» (5). شما هم اگر با شمشیر در برابر ستم خلیفه برخیزید، خدا از شما حمایت خواهد کرد. گفت: تو بازرگانی و نمی‌توانی چنین مسائل علمی را دریابی.

اما مرقد امام امیرالمؤمنین علیه السلام - چنانچه آنان نام می‌برند - بسیار زیبا و آراسته به زیورهاست، حرم زیبایی دارد بر فراز آن گنبد طلایی بزرگی است و دو گلدسته ستبر زرین دارد.

هر روز شیعیان گروه گروه در آن می‌روند و به جماعت نماز می‌گذارند، به ضریحش که بر مزار او نهاده شده بوسه می‌زنند، خم می‌شوند و آستانه او را می‌بوسند و بر او درود می‌فرستند و برای ورود، اجازه و اذن دخول می‌گیرند.

گرداگرد حرم، صحن بزرگی است و در آن اتاقهای بسیاری وجود دارد که جایگاه مردان دینی و دیدار کنندگان است.

در کربلا دو حرم مانند حرم حضرت علی وجود دارد، حرم حسین و حرم عباس برادر حسین که با او کشته شد. شیعیان در کربلا همانند نجف اعمال زیارت را انجام می‌دهند.

آب و هوای کربلا بهتر از آب و هوای نجف است زیرا گرداگرد آن را کمر بند بزرگ و تعداد زیادی از باغها فرا گرفته و رودهایی از آن می‌گذرند.

در سفر به عراق خیالم آسوده شد. اوضاع و احوال نشانگر آن بود که حکومت به پایان راه رسیده است؛ استاندار فرستاده استانبول فرد نادان و خودسری است که هر چه می‌خواهد می‌کند، گویی مردم بردگان او هستند.

ملت همگی از او ناخوشنودند. به خصوص شیعیان؛ به دلیل آنکه آزادیشان را سلب کرده و به آنها اهمیت نمی‌دهد. اهل سنت از آن جهت که بزرگان و نوادگان پیامبر را نزدیک خود دارند

و خود را سزاوارتر از يك حاكم ترك از براي خلافت مي دانند، کشور ويران است و مردم در تباهي و درماندگي به سر مي برند.

راهها ناامن است و دزدان در كمين كاروان هايند تا اگر مأموران با آنها نباشند داراييشان را بربايند، از آن طرف تا حكومت مأموران مسلح نفرستند، كاروانها حركت نمي كنند.

عشاير سخت درگير جنگ و ستيز با يكدیگر هستند. هر روز عشايره اي بر عشايره ديگر مي تازد و كشت و كشتار به راه مي افتد.

بيسوادي و ناداني به طور شگفت آوري فراگير است و مرا به ياد روزهاي تسلط كليسا بر کشورمان مي اندازد، به جز مردان ديني در كربلا و نجف و افراد مرتبط با آنان از هر هزار نفر يكي خواندن و نوشتن مي داند.

اقتصاد از هم پاشيده است و مردم در فقر و بدبختي به سر مي برند.

نظام ناپايدار است و هرج و مرج همه چيز را فرا گرفته است.

اعتماد بين حكومت و مردم سلب شده است و هيچ همكاري بين آنان وجود ندارد.

عالمان دين در امور مذهبي غوطه ور و از زندگي دنيا دورند.

دشتها و بيشتر بيابان بدون كشت و كار است، دو رود دجله و فرات از سرزمين هايشان مي گذرد و گويي نزد آنان ميهمان است تا به دريا بريزد و اوضاع از هم پاشيده ديگر به همين ترتيب است و در انتظار نجات به سر مي برد.

چهار ماه در كربلا و نجف ماندم و به بيماري شديدي نيز مبتلا شد، چنانچه از ادامه زندگي مأیوس گشتم. سه هفته بيمار بودم به پزشكي مراجعه كردم، داروهايي به من داد كه پس از استفادۀ بهبوديافتم. تابستان به شدت گرم بود و من در هنگام بيماري در زيرزمين، جايي موسوم به سرداب به سر مي بردم. اين سرداب از آن صاحبخانه اي بود كه اتاقي از او اجاره کرده بودم و او غذا و دارو را لطفي اندك در برابر نعمتهاي خدا مي دانست چرا كه مرا زائر اميرالمؤمنين عليه السلام مي پنداشت.

در روزهاي نخست بيماري غذايم آب پرندهاي موسوم به ماكيان بود، سپس پزشك اجازه داد گوشت آن را هم بخورم و در هفته سوم برنج نيز به آن افزوده شد.

پس از بهبودي رهسپار بغداد شدم و در آنجا گزارش طولاني مشاهداتم را در نجف، كربلا، بغداد، حله و در مسير اين شهرها نوشتم، يك گزارش بلند صد صفحه اي شد، آن را به نماينده وزارت در بغداد سپردم و در انتظار دستور وزارت بودم كه به لندن باز گردم و يا در عراق باقي بمانم.

بسيار دوست داشتم كه به لندن برگردم زيرا دوري به طول كشيده بود و شوق دیدار کشور و خانواده زياد شده بود، به ويژه براي دیدار فرزندم (راسپرتين) كه اندكي پس از سفر من ديده به جهان گشوده بود، روزشماري مي كردم. در گزارشم از وزارت خواستم كه اجازه دهند حداقل براي مدت كوتاهي به لندن باز گردم تا هم يافته هايم را با زبان خويش بازگويم و هم اندكي استراحت كنم كه سفر به عراق مدت سه سال به طول كشيده بود.

نماينده وزارت در بغداد گفت: در اطراف او رفت و آمد كنم؛ اتاقي در يكي از مسافرخانه هاي مشرف بر رود دجله بگيرم تا شگي در مورد من ايجاد نشود.

نماينده وزارت گفت: هنگامي كه پاسخ نامه از لندن بيايد، مرا آگاه خواهد ساخت. در روزهايي كه در بغداد بودم ميان پايخت خلافت (استانبول) و بغداد جدائي و فاصله زيادي مي ديدم، تركها عراقيان را سبك مي شمردند زيرا از حيله عربها نگران بودند.

به هنگام ترك بصره و سفر به كربلا و نجف از سرنوشت شيخ محمد عبدالوهاب بسيار نگران بودم و مي ترسيدم راهي را كه براي من مشخص کرده بودم رها كند، زيرا او رنگ به رنگ و تندخو بود و من مي ترسيدم كاخ آرزوهايم ويران شود.

هنگامي كه مي خواستم او را ترك كنم در اندیشه سفر به استانبول بود تا با اوضاع آنجا آشنا شود، اما من به سختي با اين كار مخالفت كردم و گفتم مي ترسم در آنجا چيزي بگويم كه تو را كافر بشمارند و كشته شوي، اين را به او گفتم اما در دل اندیشه ديگري داشتم.

آری، اگر در آنجا برخی عالمان را می‌دید ممکن بود کژی‌هایی او را راست کنند و او را به راه اهل سنت بازگردانند و امیدهایی من نقش بر آب شود.

شیخ محمد نمی‌خواست در بصره بماند. بنابراین به او پیشنهاد کردم که به اصفهان یا شیراز برود؛ مردم این دو شهر زیبا شیعه بودند و شیعیان نمی‌توانستند محمد را تحت تأثیر قرار دهند و بدین صورت آرامش یافتم که او راه دیگری نخواهد رفت.

به هنگام وداع با شیخ به او گفتم: آیا به تقیه اعتقاد داری؟

گفت: آری، یکی از یاران پیامبر تقیه کرد (شاید مقدار را می‌گفت) (6) (که وقتی مشرکان او را شکنجه می‌کردند و پدر و مادرش را کشتند او سخنان شرک‌آمیزی به زبان آورد و پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم نیز این کار را تأیید کرد).

به او گفتم: از شیعه تقیه کن و مگو که از اهل سنتی، شاید در مصیبت بیفتی، از کشور آنها و عالمانشان سود ببر؛ عادت‌ها و آداب و رسومشان را بشناس که برای آینده زندگی تو بسیار مفید خواهد بود.

در وقت خداحافظی مقداری پول به عنوان زکات (7) به شیخ دادم و یک حیوان هم جهت سواری خریدم و به عنوان هدیه به او دادم و آنگاه با او وداع کردم.

از زمانی که از او جدا شدم، نمی‌دانستم چه بر سرش آمده است. من بسیار نگران بودم، با آنکه قرار گذاشته بودیم که به بصره بازگردیم و اگر یکی برگشت و دیگری را نیافت نامه‌ای نزد عبدالرضا بگذارد و از حالش خبر دهد.

پاورقی بخش پنجم

- (1) شهری در حجاز که در سابق یثرب نام داشت و پس از هجرت پیامبر اکرم به آن به مدینه‌النبی معروف شد.
- (2) دومین خلیفه اموی در شام پسر معاویه بن ابی‌سفیان.
- (3) حله شهری بر کرانه رود فرات است.
- (4) اعتقاد به ظهور یک مصلح جهانی از فرزندان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نه یک خرافه، که باوری راستین و برخاسته از سخنان گهربار رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می‌باشد.
- ر.ک. صحیح ترمذی: جلد ۲، صفحه ۴۶ و صحیح بخاری: جلد ۲، کتاب بدء‌الخلق؛ مسند احمد بن حنبل: جلد ۱، صفحه ۳۷۶؛ صحیح ابن ماجه: جلد ۲، باب خروج المهدي.
- «(5) يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن تَنصُرُوا اللَّهَ يَنصُرْكُمْ وَ يَتَّبِعْ أَقْدَامَكُمْ»، سوره محمد: آیه ۷.
- (6) این موضوع در تاریخ درباره عمار یاسر به ثبت رسیده است.
- (7) یک مالیات اسلامی که برای خرج کردن در راه مصالح مسلمین گرفته می‌شود.

بخش ششم

پس از مدتی که در بغداد بودم دستور آمد که فوراً به لندن بازگردم و من نیز عازم لندن شدم. در آنجا با دبیرکل و بعضی از اعضای وزارت جلسه داشتم، مشاهدات و کارهای خود را در این سفر طولانی باز گفتم.

از اطلاعاتی که در سفر عراق به دست آورده بودم بسیار شادمان شدند و ابراز خشنودی کردند. پیش از این نیز گزارش جامعی از سفر فرستاده بودم. در آنجا دانستم که صفیه - همسر شیخ در بصره - گزارشی همانند من برایشان فرستاده است. همچنین دریافتم که وزارت در هر سفر افرادی را به مراقبت از من گماشته است، آنان نیز گزارشهای رضایت‌بخشی در مورد من فرستاده بودند که گزارشهای مرا تأیید می‌کرد. دبیرکل فرصت ملاقاتی را با شخص وزیر برایم گرفت و هنگامی که او را در دفترش دیدم به من خوش آمد گرمی گفت که با خوش آمد سفر قبل (هنگام بازگشت از استانبول) تفاوت داشت، او وانمود کرد که جایگاه مخصوصی در قلب او یافته‌ام.

وزیر از به چنگ آورد محمد بسیار شادمان بود و گفت او گمشده وزارت است و پیوسته به من می‌گفت: با او هر نوع پیمان ببند؛ او افزود اگر همه رنج‌هایت جز شیخ دستاوردی نداشت باز هم ارزشمند بود. هنگامی که در مورد سرنوشت او اظهار نگرانی کردم وزیر گفت: اطمینان داشته باش که شیخ همچنان همان آرا و اندیشه‌ها را دارد. وزیر گفت: کارکنان وزارت در اصفهان او را دیده و گفته‌اند که شیخ به همان منش است. با خود گفتم: چگونه شیخ اسرارش را بر آنها باز نموده است؛ اما هیبت وزیر مانع شد این نکته را از او سؤال کنم. هنگامی که با شیخ دیدار کردم دانستم که فردی به نام عبدالکریم در اصفهان با او تماس گرفته و گفته که برادر شیخ محمد - من - است و جزئیات اسرار او را از قول من برایش بازگو کرده و از این راه توانسته در دل او نفوذ پیدا کند. محمد عبدالوهاب گفت: که صفیه بوده و شیخ بهترین ساعت‌های زندگیش را با او گذرانده است. عبدالکریم نام ساختگی یکی از مسیحیان جلفا در اطراف شیراز و مزدور وزارت بوده است. دستاورد چیرگی ما چهار تن بر محمد عبدالوهاب آن بود که او به بهترین روش ممکن برای آینده آماده شد.

پس از آنکه این مسایل را در حضور دبیرکل و دو نفر دیگر که از پیش، آنها را نمی‌شناختم برای وزیر گفتم، او گفت: تو سزاوار دریافت بالاترین نشان‌های وزارتی و بین مزدوران ویژه وزارت در مرتبه نخست قرار داری. سپس افزود دبیرکل رموزی را به تو می‌آموزد که در انجام وظیفه‌ات مفید خواهد بود. آن‌گاه به من اجازه دادند که ده روز را در میان خانواده‌ام بگذرانم. با شادمانی از وزارت خارج شدم. بهترین روزهایم را با فرزند کوچکم گذراندم او شبیه من بود، برخی واژه‌ها را می‌گفت و راه می‌رفت چنان‌که گویی پاره‌ای از جان من بر زمین راه می‌رود. شادیم، اندازه‌ای نداشت. از عشق گویی روح پرواز می‌کرد. از خانواده و وطن برترین بهره‌ها را بردم. عمه کهن‌سالم را دیدم که همواره به من لطف و مهربانی داشت و این دیداری بسیار نیکو و لازم بود زیرا زمانی که من در سوّمین سفر بودم او از دنیا رفت. درگذشت او برای من بسیار دردناک، اندوهبار و غم‌انگیز بود.

ده روز به سرعت یک ساعت گذشت، آری روزهای خوش چون ساعتی می‌گذرد و روزهای سخت به قرنی می‌ماند. به یاد می‌آورم روزهایی را که در نجف و عراق بیمار بودم، یک روزش چون سالی بود.

تلخي آن روزها هنوز در كامم هست. آن طوري كه همه روزهاي خوشم آن اندازه شادمانه
براي من داشته، كه با تلخي روزهاي سخت برابري كند.

به وزارت بازگشتم تا در مورد اينده دستور بگيرم. دبیرکل با چهره‌اي گشوده، لبی خندان و
برخوردی نیکو به من خوش آمد گفت و دستم را به گرمی فشرد، به گونه‌اي كه نشانه همه
نوع برادري بود.

او گفت: شخص وزیر و کمیسیون ویژه مستعمرات به من گفته‌اند كه دو راز مهم را براي تو
بازگويم تا در آینده از آن بهره جويي؛ به اين دو راز تنها اندكي از افراد مورد اعتماد آگاهي
دارند.

او سپس دستم را گرفت و به يكي از اتاق‌هاي وزارت برد كه در آنجا چيز شگفتي ديدم. ده
نفر دور ميزي بودند؛ يكي از آن‌ها در جامه سلطان عثمانی كه به تركي و انگلیسی سخن
مي‌گفت؛ دومی جامه شيخ الاسلام استانبول را به تن كرده بود؛ سومی مانند شاه فارس بود و
چهارمی مانند يك عالم درباري شيعه؛ پنجمی چون يك مرجع تقليد شيعه در نجف. اين سه تن
به دو زبان فارسي و انگلیسی سخن مي‌گفتند. هر يك از اين‌ها نويسنده‌اي با خود داشتند كه
آنچه مي‌گفتند او مي‌نگاشت. اطلاعاتي كه مزدوران در مورد آن پنج نفر در استانبول، فارس
و نجف جمع‌آوري مي‌كردند به دست اين پنج نفر مي‌رسيد.

دبیرکل گفت: اين پنج نفر در نقش آن اصلي‌ها هستند. اين‌ها را ساخته‌ايم تا چگونه
اندیشه‌هاي آنان را دريابيم. همه اطلاعات گردآوری شده از استانبول، فارس و نجف را در
اختيار اين‌ها مي‌گذاريم. اينان خود را به جاي آن اصلي‌ها فرض مي‌كنند و به پرسش‌هاي ما
پاسخ مي‌دهند. نتيجه اندیشه‌هاي اين افراد ۷۰ درصد با افكار اصلي‌ها يکسان است.

دبیرکل گفت: تو مي‌تواني آزمايش كني؛ با عالم نجف صحبت كن! من برخي مسائلي را كه از
مرجع تقليد در نجف پرسیده بودم از اين بدلي سؤال كردم. گفتم: آقا! آيا جايز است ما شيعيان
با اين حكومت سني متعصب بجنگيم؟ بدلي اندكي انديشيد و گفت: به اين دليل كه سني هستند
جنگ با آنها جايز نيست؛ زيرا مسلمانان برادرند. اما از اين جهت كه آنان امت را آزار و

شكنجه مي‌كنند جنگ با آنها جايز است و اين از بابت امر به معروف و نهي از منكر است تا
دست از آزار ما بکشند، و چون دست كشيده به حال خود رهايشان مي‌كنيم. گفتم آقا! نظر
شما در مورد نجاست يهود و نصارا چيست؟ آيا آنان نجس هستند يا نه؟ بدل گفت: بله آنها

نجسند؛ بايد از آنها دوري كرد. گفتم چرا؟ گفت: اين از بابت مقابله به مثل است؛ آنها ما را
كافر مي‌دانند؛ پيامبر ما را تكذيب مي‌كنند ما هم به همان روش با آنان برخورد مي‌كنيم. گفتم
آقا! مگر پاكي‌گي از ايمان نيست؛ پس چرا صحن شريف، خيابان‌ها، كوچه‌ها و حتي مدارس
علميه اين‌گونه آلوده است. گفت بي‌ترديد پاكي‌گي از ايمان است، اما چه كنيم كه آب كم است
و حكومت ارزشي به پاكي‌گي نمي‌دهد.

از پاسخ‌هاي بدل به شگفت آمدم زيرا همچون جواب‌هاي مرجع در نجف بود - بدون هيچ كم و
كاستي - اما اين جمله كه «حكومت ارزشي به پاكي‌گي نمي‌دهد» در پاسخ پرسش سوم،
جواب از خود او بود و من به ياد نمي‌آورم كه اصلي اين را گفته باشد. از همساني پاسخ‌ها
بسيار شگفت‌زده شدم. در نجف كه اين سؤال‌ها را از مرجع پرسيدم، بي‌كم وكاست همين
پاسخ‌ها را دريافت كردم. بدل نيز چون مرجع نجف به فارسي سخن مي‌گفت.

دبیرکل به من گفت: اگر با چهار نفر اصلي ديگر نيز برخورد داشته‌اي و با آنها سخن گفته‌اي
از اين بدلي‌ها بپرس تا بداني چگونه اين بدلي‌ها مثل آن اصلي‌ها هستند. گفتم: من مي‌دانم شيخ
الاسلام چگونه مي‌انديشد زيرا استادم شيخ احمد افندم از او بسيار براي سخن گفته است.

دبیرکل گفت: پس با اين بدلي هم سخن بگو!

نزد بدلي رفتم و به او گفتم: افندم! آيا پيروي از خليفه واجب است؟ گفت: آري؛ همچون

اطاعت از خدا و پيامبرش. گفتم: افندم! به چه دليل؟ گفت: آيا اين گفته خدای تعالی را

نشنيده‌اي: «از خدا، پيامبر و صاحبان امرتان اطاعت كنيد»؟ (1) گفتم: افندم اگر خليفه همان
صاحب امر باشد، چگونه خدای به ما دستور مي‌دهد از يزيد اطاعت كنيم - او كه مدينه منوره

را بر لشکریانش مباح کرد و حسین نواده رسول خدا را کشت. - چگونه به ما دستور می‌دهد از ولید اطاعت کنیم که شراب می‌خورد. بدل گفت: فرزندم! یزید از سوی خدا امیرمؤمنان بود؛ در کشتن حسین اشتباه کرد و پس از آن توبه نمود. کارش در مورد مدینه منوره هم درست بود زیرا آن مردم شورش و سرکشی کرده و از فرمان سرپیچی کرده بودند. اما ولید شراب را در آب می‌ریخت و می‌نوشید و آن مستی‌آور نبود و اشکالی هم نداشت.

همین سؤال را از شیخ احمد افندم پرسیده بودم؛ پاسخ‌هایی او با اندکی تفاوت، همین‌ها بود. پس از این سخنان به دبیرکل گفتم: فایده این شبیه‌سازی چیست؟ گفت: ما با چگونگی تفکر پادشاهان و عالمان مسلمان - سنی و شیعه - آشنا می‌شویم و راهکارهایی لازم را برای عکس‌العمل آنها در مسایل سیاسی و دینی می‌یابیم. برای نمونه اگر بدانی دشمنت از شرق می‌آید سربازانت را به آن سو گسیل می‌کنی و راهش را می‌بندی؛ اما اگر ندانی از کجا می‌آید، ناگزیری سپاهیان را در همه سو پراکنده کنی؛ اگر دریافتی که مسلمان چگونه بر مذهب و دینش دلیل می‌آورد می‌توانی پاسخ‌های آماده‌ای در رد آن ارائه کنی و این جواب‌ها برای خلل افکندن در باورهای مسلمانان کافی خواهد بود.

سپس دبیرکل یک کتاب پر برگ هزار صفحه‌ای به من داد که نتایج بررسی اندیشه‌های آن پنج نفر اصلی و این پنج نفر بدلی در امور نظامی، اقتصادی، فرهنگی و دینی در آن آمده بود. کتاب را با خود به خانه بردم و در مدت سه هفته مرخصی همه آن را مطالعه کردم. او به من دستور داد که پس از مطالعه، کتاب را بازگردانم. در هنگام خواندن کتاب از بحث‌های دقیق آن شگفت‌زده شدم. مطالب کتاب بر مبنای دانسته‌های من بیش از هفتاد درصد با واقعیت‌ها همخوانی داشت. اگر چه دبیرکل پیش از آن به من گفته بود پاسخ‌ها به میزان هفتاد درصد درست است.

به توانایی حکومت امیدوارتر شدم و براساس پیش‌بینی کتاب باور کردم که امپراطوری عثمانی در کمتر از یک قرن دیگر به پایان عمر خود خواهد رسید. دبیرکل گفت: برای همه کشورهای زیرسلطه و سایر کشورهایی که حکومت ما در آینده قصد استعمار آنها را دارد، کسانی در اتاق‌های دیگر هستند که نقش اصلی‌ها را بازی می‌کنند.

به دبیرکل گفتم: این بدلی‌ها چگونه این ژرف‌بینی و توانایی را به دست آورده‌اند؟ او گفت: مزدوران ما همواره اطلاعات کافی را از همه کشورها برای ما می‌فرستند، و این بدلی‌ها هم کارشناسان این مناطق هستند. طبیعی است که تو هم اگر اطلاعات کافی و ویژه‌ای را که در اختیار فردی است داشته باشی می‌توانی چون او بیندیشی و نتیجه‌گیری کنی و در این صورت نسخه‌ای همانند اصل خواهی بود.

دبیرکل گفت: این نخستین رازی است که به فرمان وزیر برای تو باز گفتم. راز دوم را هم یک ماه بعد هنگامی که مطالعه آن کتاب را به پایان بردی به تو خواهم گفت. منظورش همان کتاب هزار صفحه‌ای بود.

کتاب را با دقت و توجه کافی صفحه به صفحه خواندم. افق‌های تازه‌ای در مورد اوضاع مسلمانان به روی من گشوده شد. چگونگی اندیشه‌های آنان را دریافتم و دلیل عقب‌ماندگی‌شان را نیز فهمیدم. به نقطه ضعف‌هایشان پی‌بردم و دانستم که نقطه‌های قوت آنها کدام است و چگونه باید آن نقطه قوت‌ها را ویران کنیم و به نقطه ضعف تبدیل نماییم.

برخی از نقطه ضعف‌های آنان عبارتند از:

- ۱- اختلاف میان شیعیان و اهل سنت؛ اختلاف بین حکومت‌ها و مردم؛ اختلاف میان حکومت‌های ترک و فارس؛ اختلاف میان عشایر و اختلاف بین عالمان و حکومت.
- ۲- نادانی و بی‌سوادی که به جز اندکی همه مسلمانان را فرا گرفته است.
- ۳- خمودی جان‌ها، نبودن شناخت و آگاهی.
- ۴- رها کردن کلی دنیا و سوق دادن همه تلاش‌ها به سوی آخرت.
- ۵- دیکتاتوری حاکمان و استبداد فراگیر.
- ۶- ناامنی راه‌ها و قطع رفت و آمد جز اندکی.

۷- آشفتگی اوضاع بهداشت عمومی به گونه‌ای که طاعون و وبا مدام بر آنان هجوم می‌آورد و هر بار ده‌ها هزار را طعمه خود می‌ساخت.

۸- ویرانی کشورها، دشت‌ها، بسته شدن رودها و کمی کشتزارها.

۹- از هم پاشیدگی در همه امور چنانکه هیچ نظام، قانون و مقرراتی وجود ندارد؛ اگر چه بسیار به قرآن افتخار می‌کنند اما به دستورات آن عمل نمی‌نمایند.

۱۰- پاشیدگی ویران‌کننده اقتصادی به گونه‌ای که فقر همه جا را فرا گرفته است.

۱۱- نداشتن ارتش منظم و سلاح کافی و در نتیجه نابسامانی ناشی از آن.

۱۲- کوچک شمردن زنان و پایمال کردن حقوق آنها.

۱۳- آلودگی بازارها، خیابان‌ها، همه چیز و همه جا.

در این کتاب پس از بیان هر نقطه ضعف یادآوری می‌شود که مقررات اسلام عکس آن است و باید مسلمانان را در نادانی نگاه داشت تا به حقیقت دینشان باز نگردند. در کتاب آمده است که اسلام:

۱- به اتحاد، دوستی و کنار گذاشتن اختلافات فرمانشان می‌دهد؛ در قرآن آمده است که: «همگی به ریسمان الهی چنگ زنید (2)».

۲- به آنها دستور می‌دهد که دانش بیاموزند؛ در حدیث است: «آموختن دانش بر هر مرد و زن مسلمان واجب است (3)».

۳- دستور می‌دهد که آگاه باشند؛ قرآن می‌گوید: «در زمین گردش کنید (4)».

۴- آنها را به دنیاخواهی فرمان می‌دهد؛ قرآن می‌گوید: «برخی از آنها می‌گویند پروردگارا دنیا و آخرت به ما خوبی عطا کن (5)».

۵- آنها را به مشورت فرا می‌خواند؛ در قرآن آمده است: «در امورشان مشورت کنید (6)».

۶- آنها را به ترمیم راه‌ها دستور می‌دهد؛ در قرآن است: «در پستی و بلندی‌های زمین گام بردارید (7)».

۷- آنها را به حفظ بهداشت و سلامتی فرا می‌خواند؛ در حدیثی است: «دانش‌ها چهار گونه‌اند: فقه برای نگهداری ادیان، پزشکی برای نگهداری بدن‌ها، نحو برای نگهداری زبان و نجوم برای نگهداری زمان».

۸- آنان را به آبادانی می‌خواند؛ در قرآن آمده است که: «همه آنچه را در زمین است برای شما آفرید (8)».

۹- آنها را به ترتیب دستور می‌دهد؛ در قرآن آمده است: «از هر چیزی به اندازه رویانیدیم (9) و در حدیث است که: «سفارش می‌کنم شما را به... و نظم در کارهایتان».

۱۰- دستور می‌دهد که اقتصاد توانایی، داشته باشند؛ در حدیث است که: «هر که معاش ندارد معاد هم ندارد».

۱۱- آنان را به داشتن لشکریان قوی و سلاح، امر می‌نماید؛ در قرآن آمده است که: «آنچه می‌توانید برای مبارزه با ایشان نیرو آماده کنید (10)».

۱۲- آنان را به حفظ حرمت زنان می‌خواند؛ در قرآن است: «برای زنان، همانند وظایفی که بر دوش آنهاست، حقوق شایسته‌ای قرار داده شده است (11)».

۱۳- آنان را به پاکیزگی فرا می‌خواند؛ در حدیث است که: «پاکیزگی از نشانه‌های ایمان است (12)».

اما نقطه‌های قوت آنان که در کتاب آمده و دستور به از میان بردن آنها داده شده است:

۱- قومیت‌ها، سرزمین‌ها، زبان‌ها، رنگ‌ها و گذشته کشورها برای آنها اهمیتی ندارد.

۲- ربا، احتکار، زنا، شراب و گوشت خوک برای آنان حرام شده است.

۳- بسیار با عالمانشان دلبستگی دارند.

۴- بسیاری از اهل تسنن خلیفه را گرامی می‌دارند و او را مانند پیامبرشان می‌دانند و بر این باورند که پیروی از او همچون پیروی از خدا و پیامبر واجب است.

۵- جهاد را واجب می‌دانند.

- ۶- شیعیان، غیر مسلمان را - داراي هر باوري که باشد - نجس مي دانند.
- ۷- بر این باورند که اسلام سر بلند است و والاتر از آن چیزی نیست.
- ۸- شیعیان کلیسای سازی را در کشورهای اسلامی حرام مي دانند.
- ۹- بیشتر مسلمانان بر این باورند که یهودیان و مسیحیان باید از جزیره العرب بیرون رانده شوند.
- ۱۰- به عبادت های همچون نماز، روزه و حج بسیار اهمیت مي دهند.
- ۱۱- شیعیان خمس دادن به عالمانشان را واجب مي دانند.
- ۱۲- به باور های اسلامی بسیار دل بسته اند.
- ۱۳- فرزندانشان را به دقت و با روش پدران و نیاکانشان تربیت مي کنند، چنان که جدا کردن فرزندان از پدران ممکن نیست.
- ۱۴- زنانشان در حجاب سختی هستند که فساد به آنها راه نمي یابد.
- ۱۵- هر روز بارها برای نماز جماعت گرد هم مي آیند.
- ۱۶- برای پیامبر، خانواده اش و نیکان مقبره های دارند که محل گرد آمدن و رهسپار شدن آنهاست.
- ۱۷- در میان آنان بسیار کسانی که وابسته به پیامبرند - فرزندان اویند - یادآور پیامبرند و او را در برابر دیده ها زنده نگاه مي دارند.
- ۱۸- شیعیان حسینی های دارند که در زمان های خاصی در آنها جمع مي شوند و سخنرانی، ایمان را در وجودشان قوت مي بخشد و آنها را به کار های نیک تشویق مي کند.
- ۱۹- امر به معروف و نهی از منکر برایشان واجب است.
- ۲۰- ازدواج، زیادی فرزندان و تعداد همسران برایشان مستحب است.
- ۲۱- به باور آنان هر کس انسانی را مسلمان کند برایش بهتر از آن است که همه دنیا را داشته باشد.
- ۲۲- به عقیده آنان «هر که سنت حسنه ای بگذارد، پاداش آن و پاداش هر که را بدان عمل کند خواهد گرفت (13)».
- ۲۳- آنان به قرآن و حدیث بسیار ارزش مي نهند و پاداش پیرویی از آن را بهشت مي دانند.

این کتاب همچنین به افزودن نقاط ضعف و از میان بردن عوامل قوت، سفارش مي نماید و دلیل های کافی را هم برای این کار آورده است.

کتاب در بخش افزودن نقطه های ضعف مي گوید:

۱- اختلاف ها را مي توان با افزایش بدبینی میان گروه های درگیر و نیز انتشار کتاب هایی که از این یا آن گروه بد مي گوید، انبوه کرد. پول کافی هم باید برای تباهی و پراکندگی خرج نمود.

۲- نادانی را مي توان با جلوگیری از گشایش مدارس و انتشار کتاب ها ترویج داد.

آتش زدن کتاب ها، تشویق مردم به این که فرزندانشان را به مدارس دینی نفرستند - با اتهام زدن به عالمان دینی - همه مي توانند به این هدف کمک کنند.

۳ و ۴- آنها را مي توان در يك حالت ناآگاهی نگاه داشت.

برای این کار باید از بهشت بسیار گفت؛ آنان را نسبت به زندگی دنیا بی مسؤولیت نشان دهیم و حلقه های صوفیه را گسترش داد؛ کتاب هایی را که به زهد فرا مي خواند ترویج نمود؛ همچون کتاب احیاء العلوم غزالی، منظومه های مثنوی و کتاب های ابن عربی.

۵- دیکتاتوری حکومت ها را مي توان با «سایه خدا در زمین» نامیدن آنها نیرومندتر کرد.

باید تبلیغ کرد که ابوبکر، عمر، عثمان، بنی امیه، بنی عباس و علی همه با زور و شمشیر به حکومت رسیدند و حکومت فردي داشتند. ابوبکر با شمشیر عمر و با تهدید او به حکومت رسید و خانه های کسانی همچون فاطمه دختر محمد صلی الله علیه و آله و سلم که سر به فرمان نهندند به آتش کشیده شد. عمر به وصیت ابوبکر خلیفه شد؛ خلافت عثمان به حکم عمر

بود. علي را انقلابي‌ها به حکومت برگزیدند؛ معاویه با نیروی شمشیر حاکم شد و بنی‌امیه حکومت را از او به ارث بردند. سفاح خلافت را با شمشیر به چنگ آورد و بنی‌عباس حکومت را به میراث از او گرفتند. این همه نشان می‌دهد که حکومت در اسلام استبدادی است. ۶- می‌توان راه‌ها را همین‌طور ناامن نگاه داشت.

حکومت‌ها را از مجازات دزدان بازداشت و دزدان را تقویت نمود؛ به آنها سلاح داد و آنان را به دزدی و برهم زدن نظم تشویق نمود.

۷- با تلقین باورها به قضا و قدر در میان آنها، می‌توان بر نابسامانی بهداشتی آنها افزود. و گفت: که این همه از خداست و درمان، هیچ سودی ندارد. مگر خدا در قرآن از زبان حضرت ابراهیم علیه السلام نمی‌گوید: «او به من غذا و آب می‌دهد و اگر بیمار شوم او مرا شفایم می‌دهد» (14) و مگر نمی‌گوید: «او مرا می‌میراند و آن‌گاه او مرا زنده‌ام می‌کند» (15) بنابراین شفا به دست خداست؛ مرگ به دست خداست و بدون درخواست او هیچ راهی برای شفا نیست و نه گریزی از مرگ که قضا و قدر از اوست.

۸- چنان‌که در بخش‌های ۳ و ۴ گفته شد می‌توان این ویرانی و نابسامانی را همچنان نگاه داشت.

۹- هرج و مرج را می‌توان حفظ کرد.

باید این اندیشه را گسترش داد که اسلام يك دين عبادي است؛ سازماندهی ندارد محمد صلی الله علیه و آله و سلم و جانشینانش هیچ يك وزیر، نظام، اداره و قانون نداشتند (16).

۱۰- در هم ریختگی اقتصادی، نتیجه طبیعی آشفتگی‌های از پیش گفته است: آتش زدن فراورده‌های کشاورزی، غرق کردن کشتی‌های بازرگانی، به آتش کشیدن بازارها، شکستن سدها که آب در شهرها و کشتزارها می‌افکند و ریختن سم در آب‌های آشامیدنی این در هم ریختگی را می‌افزاید.

۱۱- حاکمان را می‌توان به فساد، شراب‌خواری، قمار و ریخت و پاش دارایی‌ها در امور شخصی تشویق کرد تا چیزی برای سلاح و مخارج ارتش باقی نماند.

۱۲- می‌توان شایع کرد که اسلام زن را تحقیر می‌کند مگر در قرآن نیامده است که «مردان سرپرست زنانند» (17) و مگر در سنت نیست که «زن همه شراست».

۱۳- آلودگی و ناپاکی به‌طور طبیعی پیامد کم‌آبی است؛ باید با هر نیرنگی از افزایش آب جلوگیری کرد.

اما سفارش‌های کتاب برای از میان بردن نقطه‌های قوت. کتاب به موارد زیر سفارش می‌کند:

۱- زنده کردن فریادهای قومی، سرزمینی، زبانی، نژادی و مانند این‌ها در میان مسلمان‌ها. چنان‌که باید به مسلمانان سفارش کرد که به تمدن گذشته کشور‌های خود و قهرمانان پیش از اسلام توجه کنند: همچون زنده کردن فرعون‌ها در مصر، دوگانه پرستی در ایران، تمدن بابلی در عراق و دیگر مواردی که در کتاب به شرح آمده است.

۲- پراکندن چهار چیز ضروری است: شراب، قمار، زنا، و گوشت خوک آشکارا یا نهانی. کتاب به همکاری با یهودیان، مسیحیان، مجوس و صابئیان (18) که در سرزمین‌های اسلامی زندگی می‌کنند، فرا می‌خواند تا این امور زنده نگه داشته شود؛ از وزارت مستعمرات می‌خواهد تا از خزانه خود برای کارمندانی که این امور را می‌پراکنند، حقوق مشخص نماید.

هر که توانست این امور را گسترده و همه‌گیر کند به او جایزه دهد و تشویق نماید. کتاب، از نمایندگان دولت بریتانیا می‌خواهد که آشکار یا پنهان از این امور پشتیبانی کنند و هر اندازه پول که لازم است هزینه نمایند تا از مجازات عاملان نشر این کارها جلوگیری شود. کتاب همچنین سفارش می‌کند از ربا به شکل ترویج شود؛ اینکار افزون بر آنکه اقتصاد ملی را ویران می‌کند، مسلمانان را در شکستن قوانین قرآن جرأت می‌بخشد. هر که يك قانون را بشکند، شکستن دیگر قانون‌ها نیز برایش آسان می‌شود. کتاب توصیه می‌کند که به مسلمانان گفته شود تنها ربای مضاعف، بر مسلمانان حرام است زیرا قرآن می‌گوید: «ربا را دو

چندان و افزوده نخورید (19) » و همه‌گونه‌های ربا حرام نیست.
۴- پیوستگی مردم با عالمان دینی را باید کاست و برخی از مزدوران را جامه عالمان پوشانند.

آنگاه اینان همه‌گونه کار بد انجام دهند تا مردم به هر عالم دینی مشکوک شوند و نتوانند دریابند که این عالم است یا مزدور. گسیل این مزدوران به (الازهر، استانبول، نجف و کربلا) بسیار مناسب است. یکی از راه‌های کاهش دل‌بستگی مردم به عالمان دینی گشایش مدارس است که مزدوران وزارت در آن کودکان را به گونه‌ای بیورند که عالمان و خلیفه را دوست نداشته باشند. بدی‌های خلیفه و خوش‌گذرانی‌های او را بازگویند؛ به آنها بیاموزند که خلیفه اموال مردم را در راه فساد و هوسرانی خرج می‌کند، و او به هیچ روی همچون پیامبر نیست.
۵- تردید برانگیختن در امر جهاد و شناساندن آن به عنوان مسئله‌ای که مربوط به زمان خاصی بوده و مدت آن سپری شده است.

۶- باید اندیشه نجس بودن کافران را از جان‌های شیعیان بیرون راند و گفت که قرآن می‌گوید: «غذای شما برای آنان حلال است و غذای آنان برای شما حلال (20)» و دیگر اینکه يك همسر پیامبر یهودی بوده است: صفيه، و همسر دیگرش مسیحی بوده: ماریه، و نمی‌توان همسران پیامبر را نجس دانست (21).

۷- مسلمانان باید باور کنند که منظور پیامبر از اسلام، همه ادیان است چه نصرانیّت باشد و چه یهودیّت و مقصود تنها پیروان محمد صلی الله علیه و آله و سلم نیست زیرا قرآن همه دین‌داران را مسلمان می‌خواند.

در قرآن یوسف پیامبر می‌گوید: «مرا مسلمان بمیران (22)» ابراهیم و اسماعیل می‌گویند: «پروردگارا! ما را مسلمان نما و از فرزندان ما نیز امت مسلمانان بیافرین (23)» و یعقوب پیامبر به فرزندانش می‌گوید: «جزبه دین اسلام نمیرید (24)».

۸- پیامبر و جانشینانش کلیساها را خراب نکردند و به آنها حرمت نهادند؛ چرا این‌ها کلیساها را تحریم می‌کنند.

در قرآن آمده است: «اگر خداوند (شر) برخی از مردم را با برخی دیگر نمی‌زدود، صومعه‌ها، کلیساها و عبادت‌گاه‌ها ویران می‌شد (25)» صومعه‌ها از آن مسیحیان، کلیساها از یهودیان و عبادت‌گاه‌ها از آن مجوسان است. اسلام به مراکز ستایش خدا حرمت می‌نهد نه این که آنها را ویران کند و یا مردم را از آنها باز دارد.

۹- باید در این خبر که «یهودیان را از جزیره‌العرب بیرون رانید (26)» و نیز این که «دو دین در جزیره‌العرب گرد هم نمی‌آیند (27)» تردید افکند.

زیرا اگر این روایات درست بود، پیامبر همسران یهودی و مسیحی نداشت؛ طلحه صحابی پیامبر همسر یهودی نداشت و پیامبر با نصرانیان نجران مذاکره نمی‌کرد.

۱۰- باید مسلمانان را از عبادت بازداشت و در سودمند بودن آن تردید افکند با این دست‌آویز که خدا از اطاعت انسان‌ها بی‌نیاز است.

باید به سختی از حج جلوگیری کرد و از هر گردهمایی مسلمانان چون نماز جماعت و حاضر شدن در مجلس‌های حسین، و دسته‌های عزاداری؛ چنان‌که باید آنها را به سختی از ساختن مساجد، زیارتگاه‌ها، کعبه، حسینیه‌ها و مدارس بازداشت.

۱۱- باید در خمس تردید افکند و آن را تنها برای غنیمت‌های به دست‌آمده جنگ با کفار واجب دانست و نه منافع کسب و کار.

گذشته از آن خمس را باید به پیامبر و امام پرداخت و نه عالم؛ دیگر اینکه عالمان با پول‌های مردم خانه، قصر، چهارپا و باغ می‌خرند، بنابراین خمس دادن به آنها شرعی نیست.

۱۲- اسلام را باید دین عقب‌ماندگی و هرج و مرج بشماریم؛ در عقاید مردم تردید ایجاد کنیم و پیوند مسلمانان را با اسلام سست کنیم. واپس‌ماندگی و ناآرامی و دزدی در کشورهای اسلامی را باید به اسلام نسبت دهیم.

۱۳- باید پدران را از پسران جدا کنیم تا فرزندان به پرورش پدران گردن نهند و تربیت آنان

به دست ما بیفتد و ما آنان را از عقیده، تربیت دینی و پیوستگی با عالمان دور کنیم.

۱۴- باید زنان را تشویق کنیم که عبا (چادر) از سر بیفکنند زیرا حجاب را خلیفگان بنی عباس رایج کردند و این یک عادت اسلامی نیست.

به همین جهت، مردم زنان پیامبر را می‌دیدند و زن در همه امور وارد بود؛ (28) آن‌گاه که زن عبا از سر افکند، جوانان را تشویق کنیم که به سوی آنان بروند تا فساد در میانشان افتد. در ابتدا باید زنان غیرمسلمان عبا (چادر) از سر بردارند تا زنان مسلمان نیز سر در پی آنان نهند.

۱۵- نمازهای جماعت را باید با نسبت دادن فسق به امام جماعت و آشکار کردن بدی‌های او و نیز دشمنی انداختن - با شیوه‌های گوناگون - در میان امام و پیروانش برافکند.

۱۶- اما زیارتگاه‌ها را باید به بهانه این‌که این‌ها در زمان پیامبر نبوده و بدعت است، ویران کرد و مردم را از رفتن به این‌گونه مکان‌ها بازداشت.

باید در این‌که زیارتگاه‌های موجود واقعاً از آن پیامبر، امامان، و یا صالحان باشد تردید ایجاد کرد. پیامبر در کنار قبر مادرش به خاک سپرده شده و ابوبکر در بقیع دفن شده و قبر عثمان مشخص نیست؛ علی در بصره مدفون گردید و نجف محل قبر مغیره بن شعبه است، سر حسین در حنانه دفن شد و مزار خودش معلوم نیست؛ در کاظمین قبر دو نفر از خلیفگان است نه مزار کاظم و جواد از خانواده پیامبر؛ در طوس قبر هارون است و نه رضا از اهل بیت؛ در سامرا قبرهای بنی عباس است نه هادی و عسکری و (سرداب) مهدی از اهل بیت؛ بقیع را باید با خاک یکسان کرد (29)، چنانکه باید گنبدها و ضریح‌های موجود در همه کشورهای اسلامی را از میان برد.

۱۷- در نسبت خانواده پیامبر به او باید تردید افکند.

افرادی که سید نیستند عمّامه سیاه و سبز بر سر بگذارند، تا مردم نتوانند آنها را تشخیص دهند و به خانواده پیامبر بدبین شوند و در نسبت سادات با پیامبر تردید نمایند. چنانکه ضروری است عمّامه‌ها از سر عالمان دین و سادات برداشته شود تا هم نسبت خاندان پیامبر از میان برود و هم عالمان دینی در میان مردم حرمت نداشته باشند.

۱۸- حسینیّه‌ها را باید با این دست‌آویز که بدعت هستند و در زمان پیامبر و جانشینانش نبوده‌اند، مورد تردید قرار داد و ویران کرد.

چنان‌که مردم را باید به هر حيله از رفتن به این مکان‌ها بازداشت؛ سخنرانان را کاهش داد؛ مالیات‌های ویژه‌ای بر سخنرانی بست که خود سخنران و صاحبان حسینیّه آن را بپردازند.

۱۹- باید پیام بی‌بندوباری را در جان‌های مسلمانان دمید.

هر کس که کاری بخواهد بکند؛ نه امر به معروف واجب است و نه نهی از منکر، نه آموزش احکام؛ باید به آنها گفت: «عیسی به دین خود، موسی به دین خود» و «کسی را در گور دیگری نمی‌گذارند» و امر و نهی به عهده دولت است نه مردم.

۲۰- کاهش جمعیت لازم است.

مرد نباید بیش از یک همسر بگیرد؛ باید در راه ازدواج محدودیت‌هایی پدید آورد؛ عرب نباید با فارس ازدواج کند؛ ترک نیز نباید با عرب ازدواج نماید.

۲۱- باید از دعوت و هدایت به اسلام و گسترش آن جلوگیری کرد.

باید این اندیشه را گسترش داد که اسلام یک دین قومی است و در قرآن هم گفته شده «این قرآن یادآوری برای تو و قوم تو است» (30).

۲۲- سنت‌های نیکو باید محدود گردند و این کارها به دولت سپرده شوند.

هیچ‌کس حق نداشته باشد، مسجد، مدرسه و یا مکانی برای کودکان بی‌سرپرست بسازد؛ همین‌طور دیگر سنت‌های خوب و صدقه‌های همیشگی.

۲۳- باید با این دست‌آویز که قرآن کم و زیاد شده است، در آن تردید افکند (31).

و قرآن‌های ساختگی که کاستی‌ها و افزودنی‌هایی داشته باشند، توزیع نمود. باید آیاتی که در آنها از یهود و یا نصارا بدگویی شده برداشته شوند؛ آیات جهاد و امر به معروف حذف شوند؛

قرآن به زبان‌های فارسی، ترکی و هندی برگردانده شود. در کشورهای غیر عرب از قرائت قرآن به زبان عربی نهی گردد. چنانکه باید اذان، نماز و دعا به زبان عربی در کشورهای غیر عرب ممنوع شوند. در احادیث نیز می‌بایست تردید افکند و آنچه در مورد قرآن توصیه شد مانند تحریف، ترجمه و بدگویی، در مورد روایات نیز باید عمل شود.

نوشته‌های کتاب بسیار نیکو بود؛ نامش: «چگونه اسلام را در هم کوئیم» بهترین برنامه کار من برای آینده. هنگامی که کتاب را باز پس‌دادم و شگفتی بسیار خود را به دبیرکل باز نمودم، گفت: بدان که تو در این میدان تنها نیستی؛ سربازان پاک‌هستند که چون تو کار می‌کنند. وزارت تاکنون پنج هزار نفر را برای این کار به خدمت گرفته است. وزارت اکنون در این اندیشه است که این افراد را به ده هزار تن برساند و روزی که این کار انجام شود، بر مسلمانان چیره خواهیم شد و خواهیم توانست اسلام و کشورهای اسلامی را در هم کوئیم. دبیرکل سپس افزود: به تو مژده می‌دهم، وزارت زمانی کوتاه نیاز دارد تا این برنامه را تکمیل کند. اگر ما هم آن زمان را نبینیم، فرزندان ما با چشمان خویش آن را خواهند دید؛ این ضرب‌المثل چه خوب می‌گوید که: «دیگران کاشتند و ما خوردیم؛ ما بکاریم و دیگران بخورند». اگر این «ملکه دریاها» بتواند اسلام را در هم بکوبد و بر کشورهای اسلامی چیره شود، جهان مسیحیت پس از ۱۲ قرن جنگ و تجاوز مسلمانان، نفس راحتی خواهد کشید.

دبیرکل گفت: جنگ‌های صلیبی بی‌فایده بود؛ مغول‌ها هم نتوانستند ریشه اسلام را برافکنند زیرا کاری بدون برنامه‌ریزی انجام دادند: عملیات نظامی که ظاهری تجاوزکارانه داشت؛ به همین دلیل آنان به سرعت ناتوان شدند. اما اکنون اندیشه رهبران حکومت بزرگ ما این است که با یک برنامه‌ریزی حساب شده و بردباری بی‌پایان، اسلام را از درون ویران کنند. البته ما به یک ضربه نظامی کوبنده هم نیاز داریم، اما این ضربه آخرین اقدام است. پیش از آن باید کشورهای اسلامی را تضعیف کنیم و از هر سو به اسلام ضربه بزنیم، به گونه‌ای که آنان نتوانند نیروهایشان را گرد آورند و به جنگ پردازند.

دبیرکل آن‌گاه افزود: بزرگان مسیحی در استانبول، بسیار زیرک و باهوشند؛ زیرا همین برنامه‌ها را اجرا می‌کنند؛ در درون مسلمانان آشوب کرده‌اند؛ مدرسه‌هایی برای پرورش کودکان‌شان گشوده‌اند و کلسیاهایی بنا کرده‌اند. شراب، قمار و فساد را میان آنها رایج کرده‌اند؛ در جوان‌هایشان نسبت به دین تردید ایجاد کرده‌اند؛ حکومت‌هایشان را به جان هم انداخته‌اند؛ در جاهای مختلف فتنه‌ها را میان‌شان شعلهور کرده‌اند؛ خانه‌های بزرگان آنها را از زیارویان مسیحی آکنده‌اند تا بزرگی‌شان از میان برود، دل‌بستگی آنها نسبت به دین‌شان کم شود و وحدت و همدلی‌شان کاستی یابد؛ آن‌گاه بزرگان مسیحی به یک‌باره نیروهای نظامی سهمگین برانگیزند تا ریشه اسلام را از این کشورها برکنند.

پاورقی بخش ششم

«(1) يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولُوا الْأَمْرِ مِنْكُمْ...» سوره نساء آیه ۵۹.

«(2) وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَ لَا تَفَرَّقُوا...» سوره آل عمران آیه ۱۰۳.

«(3) قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سلم: «طَلَبَ الْعِلْمَ فَرِيضَةً عَلَيَّ كُلِّ مُسْلِمٍ وَ مُسْلِمَةٍ.»

«(4) فَاسِيرُوا فِي الْأَرْضِ...» سوره نحل آیه ۳۶.

«(5) وَ مِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَ فِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً...» سوره بقره آیه ۲۰۱.

«(6) وَ أَمْرُهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ...» سوره شوری آیه ۳۸.

«(7) فَأَمْسُوا فِي مَنَاكِبِهَا...» سوره ملک آیه ۱۵.

«(8) هُوَ الَّذِي خَلَقَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا...» سوره بقره آیه ۲۹.

«(9) وَ أُنَبِّئْنَا فِيهَا مِنْ كُلِّ شَيْءٍ مَوْزُونٍ» سوره حجر آیه ۱۹.

« (10) وَ أَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ ... » سورة انفال آیه ۶۰.
... « (11) وَ لَهُنَّ مِثْلُ الَّذِي عَلَيْهِنَّ بِالْمَعْرُوفِ ... » سورة بقره آیه ۲۲۸.
(12) قال رسول الله صلي الله عليه و آله و سلم: «التَّطَافَةُ مِنَ الْإِيمَانِ.»
(13) قال النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله وَ سَلَّمَ: «مَنْ سَنَّ سُنَّةً حَسَنَةً فَلَهُ أَجْرُهَا وَ أَجْرُ مَنْ عَمَلَ بِهَا.»

« (14) وَ الَّذِي هُوَ يُطْعِمُنِي وَ يَسْقِينِي وَ إِذَا مَرَضْتُ فَهُوَ يَشْفِينِي ... » سورة شعرا آیه ۷۹ و ۸۰.
« (15) وَ الَّذِي يُمَيِّنُنِي ثُمَّ يُحْيِينِي ... » سورة شعرا آیه ۸۱.

(16) والاترين قانونها که پس از ۱۴ قرن همچنان تمامی شئون زندگی انسان را کفایت می‌کند قانون اسلام است. دانش پژوهان می‌دانند تمدن غرب - که امروزه آوازه‌اش به سراسر دنیا رسیده - از اسپانیا ریشه گرفته است؛ اسپانیا نیز با گسترش اسلام در دست مسلمانان بوده و تمدنش را و مدار مدینه منوره است.

« (17) الرَّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ ... » سورة نساء آیه ۳۴.
یکی از تفاوت‌هایی که بین زنان و مردان مشاهده می‌شود آن است که زندگی زنان، یک زندگی عاطفی و مبتنی بر رقت و لطافت است؛ بنابراین در جامعه انسانی - به طور طبیعی - کارهایی که به شدت، قدرت و تعقل قوی نیاز دارد، مانند: جنگ، حکومت و قضاوت، به مردان سپرده می‌شود. آیه شریفه نیز در صدد بیان همین معناست نه آنکه استقلال در امور فردی را از زنان سلب نماید.

(18) صابئان جمعی از اهل کتابند که با رها نمودن برخی باورهایشان به ستاره‌پرستی گرایش پیدا کرده‌اند.

« (19) يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَأْكُلُوا الرِّبَا أَضْعَافًا مُضَاعَفَةً ... » سورة آل عمران آیه ۳۰.
این صفت «أَضْعَافًا مُضَاعَفَةً» در آیه شریفه، صفت غالب ربا را بیان می‌کند و به هیچ روی رباي حرام را در دو یا چند برابر سود منحصر نمی‌سازد. قرآن کریم در سوره بقره آیه ۲۷۸ می‌فرماید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ ذُرُّوا مَا بَقِيَ مِنَ الرِّبَا ...» یعنی ای گرویدگان! تقوای الهی پیشه کنید و آنچه را از ربا بر جای مانده است و انهدید؛ از این آیه و آیه‌های دیگر فهمیده می‌شود که ربا به کلی حرام است.

... « (20) وَ طَعَامَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ حَلْ لَكُمْ وَ طَعَامَكُمْ حَلْ لَهُمْ. » سورة مائده آیه ۵.
در لسان العرب آمده است: «عرب هرگاه لفظ طعام را به طور مطلق ذکر می‌کند، مقصودش خشکبار است. این از برخی روایات نیز استفاده می‌شود؛ بنابراین آیه یاد شده بر پاک بودن اهل کتاب دلالت ندارد.»

(21) تاریخ اسلام نشان می‌دهد که صفیه و ماریه، هر دو مسلمان شده‌اند ر.ک. الاصابة، ابن حجر عسقلانی (۷۷۳ - ۸۵۲ هـ ق) جلد ۴، صفحه ۳۷۷ و ۳۹۱.

... « (22) وَ تَوَفَّنِي مُسْلِمًا ... » سورة يوسف آیه ۱۰۱.

« (23) رَبَّنَا وَ اجْعَلْنَا مُسْلِمِينَ لَكَ وَ مِنْ ذُرِّيَّتِنَا أُمَّةً مُسْلِمَةً لَكَ ... » سورة بقره آیه ۱۲۸.

... « (24) وَ لَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ » سورة آل عمران آیه ۱۰۲.

همه پیامبران الهی تسلیم فرمان خداوند بودند و معنی اسلام همین تسلیم حق بودن است؛ از این رو دین در پیشگاه خداوند یکی و آن اسلام است؛ «إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ» (سوره آل عمران آیه ۱۹) همه دین‌ها قبل از تحریف در یک راستا بوده‌اند اما اسلام به عنوان آیین پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله و سلم کامل‌ترین دین است و شریعت‌های پیشین را نسخ می‌کند.

« (25) وَ لَوْ لَا دَفَعُ اللَّهُ النَّاسَ بَعْضُهُمْ بَعْضًا لَفُتَّتْ صَوَامِعُ وَ بِيَعٌ وَ صَلَوَاتٌ وَ مَسَاجِدُ ... » سورة حج آیه ۴۰.

(26) قال رسول الله صلي الله عليه و آله و سلم: «أَخْرَجُوا الْيَهُودَ وَ النَّصَارَى مِنْ جَزِيرَةِ الْعَرَبِ. كنز العمال جلد ۴ صفحه ۳۸۲ حدیث ۱۱۰۱۵.

(27) قال رسول الله صلي الله عليه و آله و سلم: «لَا يَجْتَمِعُ دِينَانَ فِي جَزِيرَةِ الْعَرَبِ.»

کنز العمال جلد ۱۲ صفحه ۳۰۷ حدیث ۳۵۱۴۸.

(28) این سخن درست نیست و منابع تاریخ اسلام آن را تأیید نمی‌کند؛ خداوند متعال خطاب به زنان پیامبر می‌فرماید: «وَقُرْنِ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَى...» (سوره احزاب آیه ۳۳) یعنی (ای زنان پیامبر!) در خانه‌هایتان بنشینید و آرام گیرید و مانند دوره جاهلیت پیشین، آرایش و خودآرایی نکنید.

(29) وهابیان بقعه و گنبدیهای بقیع را خراب نموده و آن را - آنچنانکه امروز مشاهده می‌شود - با خاک یکسان کردند. این مطلب در کتابهای متعددی از جمله فتنة الوهابية نوشته زینی دحلان - مفتی مگه - (۱۲۳۱ - ۱۳۰۴ هـ ق) آمده است. از مقبره‌های بقیع، تصویرهایی نیز وجود دارد.

« (30) وَإِنَّهُ لَذِكْرٌ لَّكَ وَلِقَوْمِكَ... » سوره زخرف آیه ۴۴.

اسلام يك آيين فراگیر و جهانی است؛ در سوره ابراهیم آیه ۱ آمده است: «... كِتَابٌ أَنْزَلْنَاهُ إِلَيْكَ لِتُخْرِجَ النَّاسَ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ...» یعنی (ای پیامبر!) این قرآن کتابی است که بر تو فرستادیم تا همه مردم را از تاریکی‌ها به سوی نور هدایت کنی.

آیه ذکر شده نیز بر قومی بودن اسلام دلالت ندارد زیرا به نظر بیشتر اهل تفسیر آیه بدین معناست که قرآن باعث می‌شود پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم و قوم او در میان سایر قومها یاد شوند و این قرآن مایه شرافت و برتری آنهاست.

(31) قرآن کریم با ویژگی‌های مختلف خود، مبارز طلبیده است؛ از جهت بلاغت؛ از جهت خبر دادن به امور غیبی؛ از جهت این‌که اختلاف و تناقضی در آن راه ندارد و مانند این‌ها. اگر قرآن تحریف شود به گونه‌ای که کلام الهی نباشد، دیگر - دست کم در جاهای تحریف شده - معجزه نخواهد بود و مبارزه طلبی به آن صحیح نیست در حالی که در عصر کنونی نیز قرآن با صدایی رسا مبارز می‌طلبد و هیچ‌کس را یارای مقابله با آن نیست. بنابراین دست بردن در قرآن کریم و ارائه آن به عنوان کلام الهی ممکن نیست. تغییراتی مانند اختلاف قرائت‌ها نیز که قرآن را از اعجاز و کلام خدا بودن خارج سازد. خداوند در سوره سجده آیه ۴۲ می‌فرماید: «وَأِنَّهُ لَكِتَابٌ عَزِيزٌ لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ» یعنی و برآستی قرآن کتاب نفوذناپذیری است که باطل را از هیچ سو در آن راهی نیست.

بخش هفتم (آخر)

دبیرکل راز دوم را هم برای من باز گفت؛ - همان رازی که وعده داده بود - من به ویژه پس از چشیدن شیرینی راز اول در آرزوی دانستن آن بودم. راز دوم سند پنجاه صفحه‌ای بود که در آن برنامه‌هایی برای درهم کوبیدن اسلام و مسلمانان در مدت یک قرن آمده بود، به گونه‌ای که پس از آن از اسلام تنها نامی باقی بماند. این سند خطاب به مدیر کل‌های وزارت و برای دستیابی به این هدف تنظیم شده بود. این سند چهارده بند داشت و به من هشدار دادند که از این سند به کسی چیزی نگوییم و آن را کاملاً پوشیده داریم تا مسلمانان به مفاد آن آگاه نشوند و برای رویارویی با آن چاره‌ای نیندیشند. خلاصه این سند به شرح زیر است:

- ۱- همکاری جدی با تزارهای روسیه برای دست‌اندازی به مناطق اسلامی. همچون بخارا، تاجیکستان، ارمنستان، خراسان و توابع آن، و همکاری جدی با آنها برای دست یافتن به اطراف مناطق ترک‌نشین هم‌مرز با روسیه.
- ۲- همکاری کامل با فرانسه و روسیه در برنامه‌ریزی همه جانبه برای درهم کوبیدن جهان اسلام از بیرون و درون.

۳- برانگیختن اختلاف‌ها و درگیری‌های شدید میان دو حکومت ترک و فارس و افروختن آتش قومی و نژادی میان دو طرف.

شعله‌ور کردن آتش جنگ میان قبایل و ملت‌های مسلمان همسایه و کشورهای اسلامی و زنده کردن مذاهب (حتی آنها که از میان رفته‌اند) برانگیختن اختلاف در میان مذاهب.

۴- بخشیدن مناطقی از کشورهای اسلامی به غیر مسلمانان. یثرب به یهودیان؛ اسکندریه به مسیحیان؛ یزد به زرتشتیان پارسی؛ عماره به صابئان؛ کرمانشاه به علی‌اللهی‌ها؛ موصل به یزیدیان (1)؛ خلیج فارس به هندوها پس از آنکه تعداد زیادی هندو به آن منطقه آورده شدند؛ طرابلس به دروزی‌ها (2)؛ قارص (3)؛ به علوی‌ها؛ مسقط به خوارج؛ باید اینان را با پول، اسلحه، برنامه و نیروهای کارآمد یاری کنیم تا همچون خارهایی در بدن اسلام باشند و مناطق آنها را گسترش دهیم تا همه کشورهای اسلامی را در هم کوبند.

۵- برنامه‌ریزی برای پاره پاره کردن حکومت‌های اسلامی فارس و ترک به بیشترین پاره‌های ممکن

حکومت‌های کوچک محلی که با یکدیگر نزاع کنند؛ همچون اوضاع هند. زیرا گفته‌اند «اختلاف بینداز و حکومت کن» و «اختلاف بینداز و ویران کن».

۶- ساختن دین‌ها و مذاهب‌های مختلف در کشورهای اسلامی. و این برنامه‌ریزی حساب شده‌ای نیاز دارد به گونه‌ای که هر دین با تمایلات مردم یک منطقه تناسب داشته باشد. مثلاً باید چهار دین در مناطق شیعه پدید آورد، دینی که خدایش حسین بن علی باشد؛ دینی که جعفر صادق را پرستش کند؛ دینی که مهدی موعود را بپرستد و دینی که علی‌الرضا را عبادت کند. جای مناسب برای اولی‌کربلا، دوم اصفهان، سوم سامرا و چهارمی خراسان است. چنان‌که باید مذاهب‌های چهارگانه اهل سنت را به شیوه ادیان جداگانه درآورد که ارتباطی با یکدیگر نداشته باشند؛ اختلاف‌های خونینی داشته باشند؛ در کتاب‌هایشان باید دست برد تا هر گروه تنها خود را مسلمان بداند و بر این باور باشد که دیگران کافرنند و کشتن و بیرون راندن آنان واجب است.

۷- پراکندن فسادهایی چون زنا، لواط، شراب و قمار در میان مسلمانان.

بهترین وسیله برای این کار باقی ماندگان از دین‌های گذشته در این کشور هاینده؛ آنان باید سربازان انبوهی برای این کار داشته باشند.

۸- تلاش برای گماشتن حاکمان فاسد در این کشورها که در دستان وزارت باشند.

دستورات را انجام دهند و از آنچه نهي می‌شود خودداری کنند؛ ما باید خواسته‌هایمان را از طریق این‌ها در کشورهای اسلامی جامه عمل بپوشانیم. اگر حاکمان غیرمسلمان باشند بسیار بهتر است؛ بنابراین باید افرادی را با ظاهر اسلامی به سوی مراکز قدرت گسیل کنیم تا اهداف ما را به انجام برسانند.

۹- محدود ساختن زبان عربی (تا جایی که ممکن است) و رواج بخشیدن به زبان‌های دیگر. چون سانسکریت، پارسی، کردی و پشتو؛ زنده کردن زبان‌های اصلی رایج در جهان عرب و گسترش لهجه‌های فرعی زبان عربی که سبب خواهد شد عرب‌ها از زبان فصیح که زبان قرآن و سنت است دور شوند.

۱۰- گسیل مزدوران به گرد حاکمان و رساندن آنها به درجه مشاوران آنان.

تا وزارت بتواند بدین روش در حاکمان نفوذ کند. برترین راه، سود جستن از غلامان و کنیزکان توانا است. وزارت باید اینان را پرورش دهد و در بازار برده‌فروشان به نزدیکان حاکمان همچون فرزندان، زنان و افراد دارای نفوذ نزد حاکمان فروخته شوند تا آنان گام به گام به حاکمان نزدیک شوند. پس از آن مادران و مشاوران حاکمان شوند و همچون دست‌بندی آنها را در برگیرند.

۱۱- گسترش دایره دعوت به مسیحیت و وارد کردن افرادی از هر صنف به گروه دعوت‌کنندگان.

از جمله: حسابداران، پزشکان، مهندسان و مانند آنان؛ ساختن کلیساها، مدارس، درمانگاه‌ها، کتابخانه‌ها و گروه‌های خیریه در گوشه و کنار جهان اسلام؛ انتشار مجانی و بدون عوض میلیون‌ها کتاب مسیحی در میان مسلمانان؛ تلاش برای جای دادن تاریخ مسیحی در کنار تاریخ اسلامی؛ فرستادن جاسوس‌ها و مزدوران به دیرها و صومعه‌ها با نام راهبان زن و مرد که وظیفه آنان کمک به ارتباطها و تحرک‌های مسیحیان و نیز خبریابی از اوضاع و احوال مسلمانان خواهد بود. چنان‌که باید لشکر بزرگی از دانشمندان پدید آورد تا پس از آشنایی کامل با اوضاع مسلمانان، تاریخ آنان را سیاه کنند و در کتاب‌هایشان دست ببرند.

۱۲- سست کردن عقیده دختران و پسران مسلمان.

تردید افکندن در میان آنها نسبت به دینشان؛ فاسد کردن اخلاق آنها از طریق مدرسه‌ها، کتاب‌ها، باشگاه‌ها، نشریه‌ها و نیز دوستان غیرمسلمان که می‌توانند زمینه را برای این کار فراهم نمایند. بنابراین لازم است گروه‌هایی پنهانی از جوانان یهودی و مسیحی و دیگر آیین‌ها تشکیل شوند که در کمین جوانان مسلمان باشند و با هر روش ممکن آنان را شکار کنند.

۱۳- برافروختن آتش همیشگی جنگ‌ها و شورش‌های داخلی.

و مرزی میان مسلمانان و غیرمسلمانان و میان خود مسلمانان تا نیروی مسلمانان تباہ شوند و اندیشه پیشرفت و همبستگی را از سر بیرون کنند؛ نیروهای فکری و مالی‌شان نابود گردد؛ جوانانشان از میان بروند و آشفتگی، درهم ریختگی، و هرج و مرج آنان را فراگیرد.

۱۴- ویران ساختن اقتصاد و معاش مسلمانان.

نابود کردن کشتزارها؛ خراب کردن سدها؛ خشک ساختن رودها؛ تلاش برای گسترش بیکاری به وسیله بیزار کردن آنان از کار؛ پدید آوردن مکان‌هایی برای وقت‌گذرانی بیکاران و افزون ساختن معتادان به تریاک و دیگر مواد مخدر.

این بندها همواره با شرح کامل، نقشه‌ها، شکل‌ها و عکس‌هایی آمده بود. از دبیرکل به دلیل اینکه این سند را در اختیارم گذاشته بود سپاسگزاری کردم و یک ماه دیگر در لندن ماندم؛ وزارت دستور داد بار دیگر به سوی عراق روانه شوم تا کار را با محمدالوهاب به پایان برسانم. دبیرکل به من گفت: در کار او هیچ‌گونه کوتاهی نکنم. او گفت: بر اساس گزارش‌های دریافتی از مزدوران، شیخ بهترین کسی است که می‌توان به او تکیه کرد؛ او گوش به فرمان

وزارت است.

دبیرکل همچنین گفت: با شیخ بی‌پرده سخن بگو. مزدور ما در اصفهان با او بی‌پرده سخن گفته و شیخ همه چیز را پذیرفته است؛ به شرط آن‌که از او در برابر حکومت‌ها و عالمانی که در صورت ارائه اندیشه‌هایش بر او از همه سو خواهند تاخت، پشتیبانی گردد. اگر لازم شد پول و سلاح کافی در اختیار او قرار گیرد و یک استان هر چند کوچک نیز در اطراف نجد، به او سپرده شود. وزارت این همه را پذیرفته است.

من با این خبر گویا می‌خواستم از شادمانی پرواز کنم. به دبیرکل گفتم: اکنون من چه کنم؟ از شیخ چه بخواهم؟ و از کجا آغاز نمایم؟ دبیرکل گفت: وزارت برنامه دقیقی دارد که شیخ باید آن را انجام دهد؛ آن برنامه این است:

۱- تکفیر همه مسلمانان و روا دانستن کشتار آنان.

ستاندن اموالشان، بر باد دادن ناموسشان، فروش آنها در بازار برده‌فروشان و روا دانستن آنکه مردان مسلمان به عنوان غلام و زنانشان به عنوان کنیز به خدمت گرفته شوند.

۲- ویران کردن کعبه.

با این دست‌آویز که این بنا از باقی‌مانده‌های بت‌پرستی است و جلوگیری از انجام حج و تشویق قبایل به قتل و غارت حجاج.

۳- تلاش برای سرپیچی از فرمان خلیفه.

تشویق به جنگ با او و گردآوردن سربازان برای نبرد. جنگ با بزرگان حجاز، برای کاهش نفوذ آنان - با هر وسیله ممکن - نیز ضروری است.

۴- ویران کردن گنبدها، ضریح‌ها، مکان‌های مقدس مسلمانان در مکه، مدینه و دیگر شهرها. به دست‌آویز شرک و بت‌پرستی، همچنین لکه‌دار کردن شخصیت پیامبر محمد صلی الله علیه و آله و سلم و جانشینانش و مردان بزرگ اسلام تاجایی که امکان دارد.

۵- گسترش هرج و مرج و تروریسم در کشورهای اسلامی.

۶- انتشار قرآنی تحریف شده که بر اساس حدیث‌ها در آن فزونی و کاستی ایجاد شده باشد.

پس از آنکه این برنامه مشخص شد، دبیرکل گفت: از این برنامه گسترده هر اسان مشو! ما باید بذریع بکاریم و به زودی نسل‌های دیگری می‌آیند و آن را تکمیل می‌کنند. حکومت بریتانیا بر این‌گونه بردباری، دیرینه بسیاری دارد. و راه را گام به گام باید پیمود. آیامحمد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم یک مرد نبود که توانست چنین انقلاب نابودکننده‌ای برپا کند. محمد بن عبدالوهاب نیز باید همچون پیامبرش باشد و این انقلاب مطلوب را انجام دهد.

چند روز بعد، از وزیر و دبیرکل اجازه گرفتم؛ با خانواده و دوستانم بدرود گفتم؛ چون می‌خواستم از خانه بیرون آیم، پسرم گفت بابا! زود برگرد؛ چشمانم اشک‌آلود شد و نتوانستم از همسرم پنهان کنم؛ یکدیگر را به گرمی بوسیدیم و به سوی بصره به راه افتادم. پس از یک سفر دراز، شبی به خانه عبدالرضا در بصره رسیدیم؛ در خواب بود؛ چون مرا دید به گرمی خوش آمد گفت؛ شب را تا صبح خوابیدیم؛ به من گفت: محمد به بصره آمد، و پیش از سفر دوباره نامه‌ای برایت گذاشت. بامداد نامه را خواندم و دانستم که به نجد رفته است. نشانی‌اش را در نجد نوشته بود؛ صبح‌گاه به راه نجد رهسپار شدم و پس از رنج بسیار به آنجا رسیدم و شیخ محمد را در خانه‌اش پیدا کردم.

آثار ناتوانی را در او دیدم؛ به او چیزی نگفتم اما پس از آن دریافتم که ازدواج کرده است و اندیشیدم که این‌گونه نیرویش کاسته خواهد شد، به او پند دادم همسرش را رها کند و او هم پذیرفت. با هم قرار گذاشتیم که من خود را به عنوان بنده او معرفی کنم؛ بنده‌ای که او از بازار خریده، در سفر بوده و اکنون باز آمده است و چنین نیز شد؛ در بین دوستانش مشهور شد که من بنده او هستم؛ او مرا در بصره خریده است و من به دستور وی در سفری بوده‌ام و اکنون بازگشته‌ام. مردم مرا به همین گونه می‌شناختند؛ من دو سال با او بودم و ما زمینه آشکار کردن دعوت را فراهم نمودیم. در سال ۱۱۴۳ هجری او عزم جزم کرد تا یارانی گرد آورد و فراخوان خود را با واژه‌های مبهم و حرف‌های رمزآلود برای نزدیک‌ترین یارانش باز

گفت و به تدریج دعوتش را گسترش می‌داد. من بر گرد وی گروهی توانمند گرد آوردم که به آنها پول می‌دادیم؛ هرگاه آنها را در برخورد با دشمنان ناتوان می‌دیدم، عزمشان را سخت می‌کردم. هر چه دعوتش را بیشتر آشکار می‌کرد دشمنانش افزون‌تر می‌شدند. گاهی به دلیل فشار شایعه‌هایی که علیه او می‌ساختند می‌خواستند از راهش باز گردند، اما من اراده او را سخت می‌کردم و می‌گفتم: پیامبر محمد صلی الله علیه و آله و سلم بیش از این تحمل کرد؛ این راه بزرگوار است، هر مصلحتی با این‌گونه سختی‌ها و تهمت‌ها روبرو می‌شود. ما این‌گونه با دشمنان در جنگ و گریز بودیم؛ من برای دشمنان شیخ جاسوس‌هایی گمارده بودم - باپول؛ هرگاه می‌خواستند فتنه‌ای به‌پا کنند جاسوس‌ها خبر می‌دادند و ما می‌توانستیم توطئه آنها را درهم شکنیم. يك بار جاسوسان گفتند: برخی از دشمنان شیخ در اندیشه ترور او هستند؛ وقتی که نقشه آنها را برای ترور شیخ آشکار کردیم کار بر آنها واژگونه شد و مردم از آنها بیزار گردیدند.

شیخ به من قول داد که هر شش بخش برنامه را انجام خواهد داد؛ وی گفت البته اکنون تنها برخی از آنها را می‌توانم انجام دهم و این کار را هم کرد. شیخ بعید می‌دانست که بتواند پس از دست یافتن به کعبه آن را ویران کند؛ زیرا دست‌آویز اینکه آنجا مرکز بت‌پرستی بوده است، مورد پذیرش مردم نبود؛ همچنین بعید می‌دانست که بتواند قرآن تازه‌ای درست کند. او از حاکمان مکه و استانبول به سختی هراسان بود. وی می‌گفت: اگر ما سختی در این دو مورد بگوییم آنان لشکریانی به سوی ما گسیل خواهند کرد که ما توانایی دفاع در برابر آنها را نخواهیم داشت. من عذر او را پذیرفتم زیرا همچنان که شیخ می‌گفت زمینه آماده نبود. پس از سال‌ها کار، وزارت توانست «محمد بن سعود» را هم به سوی ما سوق دهد؛ آنان کسی پیش من فرستادند که این مطلب را به من بگوید و لزوم همکاری میان این دو محمد را بیان نماید. دین از محمد الوهاب و قدرت از محمد السعود تا هم دل‌های مردم را به چنگ آورند و هم بدن‌هایشان را؛ زیرا تاریخ نشان داده است که حکومت‌های دینی هم پایدارترند و هم نفوذ بیشتری دارند و هم ترسناک‌ترند.

اینچنین شد که قدرت بزرگی در سوی ما گرد آمد؛ (الدَّرْعِيَّة) را پایتخت حکومت و دین تازه قرار دادیم و وزارت پنهانی حکومت نو را پول کافی می‌رساند، حکومت تازه بندگان خرید که در واقع بهترین کارشناسان وابسته به وزارت بودند، آنها زبان عربی آموخته و جنگ‌های بیابانی فرا گرفته بودند، من و آنان که یازده نفر بودند در اجرای برنامه‌های مورد نیاز همکاری می‌کردیم و این دو محمد هم در انجام برنامه‌های ما پیش می‌رفتند، بارها در مواردی که وزارت دستور خاصی نداده بود ما خود مسایل را مورد بررسی قرار می‌دادیم. ما همگی با دخترانی از عشایر ازدواج کردیم، و چه شگفت‌زده شدیم از یکرنگی زن مسلمان با شوهرش. این‌گونه ما با عشایر بیش از پیش پیوسته شدیم و اینک پیشرفت کارها هر روز از روز پیش بهتر است و مرکزیت ما روز به روز تقویت می‌شود به گونه‌ای که اگر فاجعه‌ای ناگهانی روی ندهد بذره‌های پاشیده شده چنان رشد می‌کند که میوه‌های مطلوب به بار خواهند نشست. ۲ . ۱۹۷۳ .

در مورد وهابیت و تاریخچه آن کتاب‌های بسیاری نوشته شده است، از جمله می‌توان به کتاب‌های زیر اشاره کرد:

- ۱ - تجرید سیف الجهاد لمَدعی الاجتهاد: عبدالله بن عبداللطیف شافعی، استاد محمد بن عبدالوهاب.
- ۲ - الصواعق و الرعود، عقیف‌الدین حنبلی: بسیاری از علمای بصره، بغداد، حلب، احساء و شهرهای دیگر بر این کتاب تقریظ نوشته‌اند و آن را تأیید نموده‌اند.
- ۳ - غوث‌العباد ببیان الرشاد: شیخ مصطفی حمّامی مصری، از علمای الازهر متوفی ۱۳۶۸ هجری.
- ۴ - کشف الارتیاب فی اتباع محمد بن عبدالوهاب: سید محسن امین عاملی.
- ۵ - وهابیه‌ها، ترجمه کشف الارتیاب: سید ابراهیم سیدعلوی.

- ۶ - النقول الشرعية في الرد علي الوهابية: شيخ حسن بن عمر شطي حنبلي دمشقي، متوفي ۱۲۷۴ هجري.
- ۷ - التوسل بالنبي و جهلة الوهابيين: ابو حامد بن مرزوق از علماي مگه معظمه، مؤلف در اين كتاب نام ۴۰ نفر از علماي معاصر با محمد بن عبدالوهاب را كه در ردّ وي كتاب نوشته‌اند، ذكر کرده است.
- ۸ - تطهير الفؤاد من دنس الاعتقاد: شيخ محمد نجيب مطيعي مصري حنفي از علماي الازهر.
- ۹ - الدرر السنّية في الرد علي الوهابية.
- ۱۰ - خلاصة الكلام في امراء البلد الحرام.
- ۱۱ - فتنة الوهابية: هر سه كتاب از تأليفات شيخ احمد بن زيني دحلان مفتي بزرگ مگه، متوفي ۱۳۰۴ هجري.
- ۱۲ - سرگذشت و هابيت: ترجمه كتاب فوق، ابراهيم وحيد دامغاني.
- ۱۳ - منهج الرّشاد: شيخ جعفر نجفي كاشف الغطاء، متوفي ۱۲۲۸ هجري.
- ۱۴ - البراهين الجلية في رفع تشكيكات الوهابية: سيد محمد حسين قزويني.
- ۱۵ - و هابيان چه مي‌گويند؟: ترجمه كتاب فوق، ابراهيم وحيد دامغاني.
- ۱۶ - آيين و هابيت: جعفر سبحاني.
- ۱۷ - آيات البينات في قمع البدع و الضلالات: شيخ محمد حسين كاشف الغطاء.
- ۱۸ - و هابيان: علي اصغر فقيهي.
- ۱۹ - الفرقة الوهابية في خدمة من؟: السيد ابوالعلي التقوي.
- ۲۰ - از هاق الباطل في ردّ الفرقة الوهابية: امام الحرمين محمد بن داود همداني.

پاورقی بخش هفتم

- (1) گروهی از کردها هستند که در پنهان کردن باورهای خود بسیار می‌کوشند. آنان معتقدند شیطان در آفرینش، سهم بزرگی دارد.
- (2) فرقه‌ای مذهبی که «درزی» آن را در سال ۱۰۱۲ میلادی تأسیس کرد. این مذهب مدّتی در سوریه و لبنان رواج داشت.
- (3) قارص شهری است قدیمی که امروزه در کشور ترکیه در کنار رود «قارص چای» قرار دارد. این شهر در قدیم به قفقاز وابسته بوده است.

=====